

کتاب شرح قصیده غمزه سلاج  
در تصوف

۲۱ ص  
۹۰ -

I

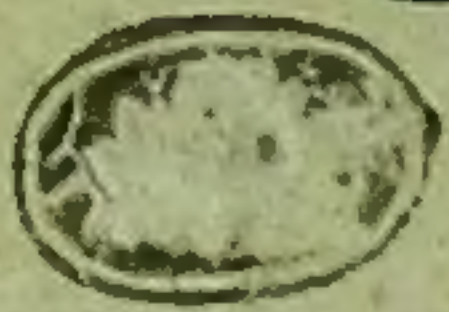
اهل کورد  
۹۰ -





٤٠٩٢

دار وقف بهجة  
السيرة طاسا الاظم والحاميا طاسا  
والبحر من حاد من البحر من طاسا  
الطاسا العار من محمود طاسا  
المن طاسا واسر سد واما وسعد  
جلد اسد طاسا الا محمد طاسا  
سج ر الميعش طاسا  
الحرم من البحر طاسا  
عصر لها



الوجه من



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای ذکر تو بر زبان نقشه لبان	جان بخش ترا زلال آب حیوان
هر دم که گشتم بیاد تو جرعه صفا	ببخود شوم از شوق و بر و تحیان

ای ذکر نامت بمذاق عشاق در کشتن آنرو مندی و اشتاق  
سرچشمه عینا فیه انسی سلسبیل و یی یاد مدامت جهته  
مزاج آنشرا مزاج همه سیمور زدها در بادیه غرام و اشتیاق  
جای از خخانه بسقوی فیها کاسکان فراجها رنجبیل  
ب تشنگان بودی شوق و جگر سوختگان وادی دوقت

را کاهی از اشک گرم در افکار مژگان جویبارها از دین  
روایت بعنوان عینا بشرب بها عباد الله یخروفت نخیلا  
و کاهی از آه سرد در دم آفتاب آتش بعد و احجاب  
و از ماء معین معانی رویا و شربت برد البقی ان شرب ریحان  
همه مداوای باوایی و سگانی من کاسکان فراجها کافورا  
اینست سرستان بنم وصل و صحبت دیدار را بر جویبار  
دیده خونبار از سرشک دما دم در خار مفارقت دلدار  
نمودار و انهار فخر علی الشا پیش نظر بر کداریت و میخو زان  
شراب تلخ اصطنار که در تذکر و تذکار منزل حبیب  
و دیار بارانند هر کدام را مدام در قشکی خار خایه خمار  
از بیم و عید انشباران اصبح ما و کر غورافن یا بنکر مینا



از چشمان اشکبار خود منت بپاراست **نظم**  
 و بِالْحَقِّ اسْتَفْتِ عَنْ قَدَحِي وَمِنْ - شَمَائِلِهَا لَا مِنْ شَمُولِي نَشَوِي  
 طرفه بنم عیش و ساقی **و** بالعجب شیوه عاشقی و شافی  
 که در عشرت خانه وصل حضورش مستی آن مجلس  
 بحقیقت هلاک عاشق و فانیست **و** در خلوت خانه تمنع  
 و احتیاجش پرده در جمال از طرف عاشق افتاد و انکار است  
 و از جانب معشوق نی بنازی و استغنائست **نظم**  
 چه مستی است ندانم که رو با آورد که بود ساقی و این باده از کجا آورد  
 و الحق چنان سزاوارست که در بساط نشاط و در آن  
 نشیمن الفت و ارتباط نشید و سرود سرور ذکر  
 شمایل آن ساقی رشک خود باشد اما بلسان تعبیر

و عذر تقصیر **احیی شاعیل** و وظیفه مردم حق شناس  
 و طریقه اداء حمد و سپاس **و** آنکه در عوض شکر و بمقال  
 شکر لا یزال انجام مالا مال است **و** آن جمال باشد بتقریر دلپذیر  
**لَا مَنجَاءَ لَكَ إِلَّا إِلَيْكَ** **نظم**  
 گفتی چرا سخن بگویی چون بمن رگ **نظان** جمال تو خاموشی آورد  
**و بعد** از استایش آن مجلس افروزا هل اشواق  
 و اداء شای آن باده پیمای سخن از باب اذواق  
 مناسب چنانست که درود بر سرود **و** نغمه نشستی و درود  
 جهة آن مظهر مطهری که واسطه ایغقاد مجلس این  
 است میان همدان **و اَلْكَذِبُ امْنُ الشَّجَرِ** **و** آن پاکیزه کوه  
 سروری که رابطه انتظام بنم عالم قدس است جمعه



هم مشربان بجنون **حکایت** الله آن منبع فیضان رحمت جهانی  
 در اعیان حقایق روحانی و آن مقسم کوس حجت و مهربانی  
 در مشرب فایدهات انسانی آن قنار جام ماء الحیوة  
 معارف بقدر نصیب و بهر از مشرع **حوضی** **میسرة** **شهر**  
 آن دریا مشرب افاضت انزوا آن ابر آسمان عطای او فر  
**انا اعطیناک الکوشر** آن منهل نلال حکمت قرآنی  
 و منشاء فیوض شرایع آسمانی یعنی رسول کریمی که  
 ساقی حوض مودود اوست و مجلس آرای مقام محمود هم اوست

### مؤلفه

احمد مهمل جیب کرد کار کشته مهرش چرخ کرد و زلفدار  
 در حریر علی مع الله منزلش برباق روح قدسی مجلسش

علت غایبی ز خلق کاینات  
 تابش مهر از جبینش لعل  
 روح قدسی از دهانش جرعه نوش  
 مهرش از جام حشر جرعه خوار  
 آب حیوان ز آب رویش قطره  
 سیاقی و ددان بزم نه سپهر  
 کمر رویش جلو کردی از نهان  
 ناشد محراب جان ابروی او  
 انبیا از فیض مهرش برده بخش  
 در کلامش در دریاها اعیان  
 بحر کوش بود لقطه بردش  
 کز قد و مشربش عیان آب حیات  
 چشمه خورشید هم ز فیضش جرعه  
 گوشت از جام لفافش می فروش  
 وین خم کرد و ن برش یک جرعه وار  
 فطرت آدم ز مهرش ذره  
 عکس رخسارش نمود از جام مهر  
 گی شری در بزم فرستی جان عیا  
 رویش شد قبله دل روی او  
 نور بخش از پیشش پس شد چون  
 و ز حد بخش آب حیوان شد  
 جوی جان کرده روان بحر



منشعبان بحر علمش نهرها	برده از فیض دو عالم بحرها
نهر اعظم کان بود عذب فرا	اهل بیتش منظر آب حیات
بحر علم و هم سینہ در نجات	کشتی نوح اندو هم عین لکوة
چار جویش پر نور علم دین	جان هر یک همچو دریای یقین
شعبه شعبه همچو نور افتاب	کامیاب از فیضشان هم شیخ و ثکا
تابعان انجام ایشان جرعه نوش	جرعه نوش برز ایشان خرقه بون

بیش من باشد کلامی خوش و رود  
بر نیوال و اصحابش درود

**اما بعد** چون منار با اهل دوق توجید و مشاع  
ارباب محبت و شوق بخرید که جرعه نوشان جام  
سلسیل اند و سرمشان لقاء آن بیکر جمل همیشه

نشاء عشق و صبا به غالبیت و هوان هر کدام از ایشان  
نشو شرب مدام را از خنانه معرفت طالب هر آینه در  
آینه دل روشنشان که جام جها نمای جشید کایت از آفت  
بغیر از پر تو جمال محبوب چیزی دیگر مشهود دیده شود  
نشود و در انجمن مستان هر شودش که خرابات  
نشینان شهرستان عشق عبارت از یقینان نشین **نشین**  
بغیر قلقل نبود ز گوش جام مستان و غلغل های موی  
می پرستان هیچ صوت و صدایی در گفت و شنو نیاید

**مؤلفه**

در میکن عشق که دل شد جامش عاشق زندی که کشد درد آثا  
شوق است می مجلس رندان آقا صافی شد آن جام و محبت نامش



ولهذا هیئت در صحبت سماع میان صوامع توحید و در  
انجمن مشافان دیدار در جماع تجرید و نواهای مشانه  
بکوشش آتش و بیکانه می رسانند و ترانه های عاشقانه  
بقابلون زمانه می شنوند تا هر کس بقدر وسع مشرب و مذاق  
ازان چاشنی بهمن مندرسد و از باب صورت و اهل  
معنی را با ندازه او ای افهام ازان فیض عام نصیبی ارجمند  
رسد زیرا که مشارب اهل الله که مظاهر **تخلقوا باخلاق الله**  
است از منهل فیض پر انتفاع و مشرب عذب پیران شماع  
ایشان کمترین نموداری در صورت اعیان **لجیه**  
دریاست و در تعیم مایه نعم و توسیع دایره کرم گویا  
دست و دل ایشان در خزانه خدایت **شعر**

۶  
بند پیر خراباتم که لطفش <sup>است</sup> و نه لطف شیخ و زاهد گاه هست <sup>گاه نیست</sup>  
محصل این مقال و مفصل این اجمال آنکه در بعضی اوقات  
کنیز لاف صفت از بیعت بحر رحمت رحمانی و از محارن  
پیر جواهر و طائی که قلوب از باب حقایق و معانی است  
بطریقه در توجیه انعطای بی انقصای **مصرع**  
و لا یرض من کاس الکرم نصیب این حقیر خاکپار کوی غربت  
و انکسار و فقیر شرمسار از هر گونه معاصی و اوزار  
مترصد فیض عالم قدسی در پس ابن حشام الدین بدیست  
**صلح عملة و حصل املة** را با بعضی همدان دیان محنت محبت  
و نجوایی و باد وستی از حرمان صحبت انس و کشایی  
عند صحبتی منظم شد و نظم الفتی ملتئم گشت و از شاید



مختلای روزگار • و از فواید سلوک سالک کار احوار •  
هر گونه سخن بمیان آمد • و هر زبان سرشته کلام مجتهد  
انجام بجای می کشید • و هر لحظه سلسله گفت و شنید  
از مجاری حلاوت و مفالات هربوع مقامات بموقفی  
میرسید • تا در اثنا ی نقل و انتقال حکایتی بحکایتی  
و در میان بط هر حکایتی از حکایتی • بقانون معهود در  
ذکر طول عهد و سنیان • از صحبت اجته و اخوان  
و باد فراموشی شکر و لی نعمتان بگفتار آمد **ملفوظ**  
یاد یار و صحبت آنم بیاران قدیم من فراموشکار را زیاده رفتی گایگی  
اگر چه تضاریف روزگار باعث جلاء از وطن اصلی  
و دیار یار شدن بود • و قبلات لیل و نهار داعی بر بعد و

از اوطان و اوطار کشته • و در اقصای ممالک روم از عز و شرف  
صحبت و خدمت همه عزیزان محروم مانده بودم • و در  
تغ کوی بتنهائی انسر گرفته بودم و هر دم با غم و همدی نمودم  
و جمه دفع اندوه دل نغمه می سرودم **که ملفوظ**  
هر لحظه گویم خود بخود درد دل دار خویش  
هر دم سرایم نغمه بهر دل غمخوار خویش  
با بتقریب تذکر بزرگ جیب • و تفکر در سرفروشت  
آنخویش و نصیب • اتفاقا این بیت از اول قصیده میمید  
و این مطلع منتظم از معارف حکیمه بخاطر رسید که  
شریبا علی ذکر الحبيب مدامه **سکر نایبها من قبل ان تخلق الکرم**  
و با اتفاق آن عزیز مدام • و آن نمکنار محرم • فاتحه



با اخلاص از دل و جان • به جهت روحانیت ناظم آن شیخ  
طایفه اهل تحقیق • و پیشوای مستان از حیث تشویق •  
مرکز سپهر و بای تحفه • محیط دایره مجلس اکرم و اصحاب  
مصباح خلوتخانه اسرار الهی • مفتاح کجینه انوار جمال شاه  
ابو حفص عمر بن علی السعیدی المعروف بابن الفارض  
المکری قدس الله سره و افاض عینا بینه خوانده شد •  
و این نکته بخاطر رسید • که مناسب معنی بیت با حال این  
غریب آوار • و ملایمت این نظم بیدایت انفس خاطر کسیر  
این بیجان • در عالم ظاهر هم چه باهر و شاهراست •  
از آنکه در مقدمه شروع علی بن فقیه بمساکین عدالة مواظ  
ملک روم • و قبل از سرفرازی بآستان پوس آن پادشاه

وین پناه خیر و ممالک علوم • سلطان سلاطین اهل  
ایمان خداوند کار خیر و ان جهان **خدا الله تعالی خلفه**  
**علي قلبه العارفين بالعدل و الا ان اصناف غریب نواری**  
و عرجت کسری • و الطاف خوشبید و شانه در ذره پروی  
**اولا** مشهور شدن قوابل کامیاب • و خدام رفیع الجنا  
ان ولی العهد سلطان زمان • شاهزاده عالی شان سلطان  
مظهر شمایل و اخلاق احمدی مظهر آیات تائید دین  
محمدی شاه روشن ضمیر مکرمت حصان • خیر و ملک  
وسیع رحمت و افضال • در ذرات التاج فرق شاهی و سروری  
سراج و هاج در بخاندان خلافت ایشان **فیصری مولف**  
پادشاه ممالک احسان      لطف و انواع و فردا و انسا



هفت روز زلال سلطانی  
 کشته فرمان برش زمین و فرمان  
 شده یولای سلطنت ذاتش  
 کلک تقدیر در جهان قدم  
 کریمت جناح بکشاید  
 هفت دریا کفش ولی موج  
 کف جودش چون بجه بکشاید  
 در سخا تو کسی ندیده دین  
 دولتش بر توان بخت جوان  
 جام جمشیدش آن ضمیر  
 غم او چون صبا سبک قرار  
 میکند چرخ را کعبه ای  
 نابغش بهر و اچار ارکان  
 صورت ملک در محاذاتش  
 کرده منشور شایسته معلم  
 چرخ خواهد پناه از و شاید  
 و آن خطوط عطای او امواج  
 کوه بحر و کان بخت شاید  
 وز کفش قبض غیر قبضه تیغ  
 در غرور پیر و مقتدای شهران  
 در دلش مرستم سر تقدیر  
 کوه از جلم او گرفته قرار

ساقی روز جمشیدش خورشید  
 مطرب بزم عشرتش نایب  
 چیست خورشید لمعه جاش  
 کیمت جمشید میت انعامش  
 ناکند رنغا مشاهد اش  
 رزم شد عاشق فاجده اش  
 کردد اندین و ملک به خود ار  
 چون در آرد بدین حق کفار  
 ملک احمدی با و عالی  
 کشته در دین مصطفی و الی  
 رتبت قیصری بر و مقصود  
 چون بگذرد ملک و دین مقصود  
 شاه قدسی وصال احمد خان  
 لطف و خلقش عدیل جوهر خان  
 بادستان شاهیش سیراب  
 زابر عون خدا و حسن مآب  
 همیشه بر زبان حاله تنها بذر لفظ و مقال دعای  
 و ثنای بندگان عالی مکانش و رد غداوت و اصال بود

شعر



ذَكَرْتُكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ لِحُطَّةٍ وَأَمَّا مَا فِي الذِّكْرِ كَرِّسَانِي  
 أَمَا مَدِينَتِي بَدَا كَرِّسَانِي وَمَا بَدَا كَرِّسَانِي وَمَا بَدَا كَرِّسَانِي  
 نَاحِثُ شَيْءٍ أَهْدَى هَدْيٍ دَعَايَ وَأَنْتَ وَطَنُهُ شَيْءٍ  
 أَنْتَ شَيْءٍ لِسَانِ بَيَانٍ وَحَاكِي نَصِيمِ فَوَادٍ وَخُلُوصِ جَنَانٍ  
 يَأْتِيَانِ أَنْ سُلْطَانِ دِلْوَانٍ وَبَارِكَاةِ أَنْ بَادِشَاهِ  
 يَرْنَوَانِ شَرْشَ بَاهِلِ نِيَانٍ تَقْصِيرِ مَنَاءٍ خَيْرِ بَاقِيَةٍ بُوْدِ  
 وَحَالِ أَنْكَرِ أَمْرِ بَعْوِي بَايِنِ نَمَطِ صَادِرِ شَدِّهِ كَمَا **أَسْكُرُ لِي نَعْمَ**  
**عَلَيْكَ وَأَنْتَ عَلَيَّ كَرَّكَ** جَزَاكَ نَشَانِ حَقِّ شَيْءٍ حَقِّ شَيْءٍ  
 اسْتِ وَبِصْلَاحِ أَنْ الْيَمِينِ وَزَيْنَبِائِي وَبِمَشَاوِدِ  
 أَنْ رُوَيْتِي دِينَ أَشْيَاءِي شَرْحِي جَنْدِ بَيَانِ حَقَائِقِ  
 وَمَعَانِي وَفَوَائِدِ أَرْجَنْدِ دَرْكَاتِ وَدَقَائِقِ بَيَانِي أَنْ

قصه خیمه و ابیات معروف بمیمه بقدر آنچه در  
 حوصله ادراک و فهم قاصرین قلیل البصاعه در  
 آمدن . و استفاده آن صحبت اهل الله و اکابر پیشوایان  
 این صناعت نموده آن تذکر را وسیله تذکر خاطر قدس  
 منظر سلطان سازد . و در آن جام کیتی نمای عرفان  
 نمایان احوال و تفصیل امای بآن نماید . امید که در  
 مطالعه اهل کمال که طایفان آن حرم اقبال اند قابل  
 قبول افتد . و بر مثال جام جمشید در محالی صحبت اینی شاه  
 بجم اقتدار بنموداری بنا بر غرض شد انرا مورد شمول نمایند

بنا عید مولفه

جای است کلام و معنی آمد خود نایب می و جام زهرش جاوید



کرشاه نظر کند در آن جام دمی دالم که شود نظر جام چشید  
**مقدمه** **الریاله** چون شروع در شروع ابیات این قصه  
میمیه و تساؤل اقداح معانی از آن جام کستی نمای طائفه  
ملامتیه موقوفست اولاً بر وقوف بعضی از اصطلاحات  
ارباب ذوق توحید و عرفان و ثانیاً بر تصنیف  
خاطر از ثواب انکار در کارستان غمخانه محبت  
و وجد و جودان و ثالثاً بتصفیه زجاجه دل بر و شایه  
جام وصل از ذلک خمار هجران هر آینه لازمت کلمه چند  
ایراد نمودن در بیان محبت مبتداء اساس این بنیاد است  
و ترتیب اولی الفاظ باندازه لوازم معانی روحانی  
که رجحان تحقیق عبارت از تمامه کاسی چنان است

۱۱  
و اداء مقدمات شروع درین مقصود بچند مجلس میس  
خواهد شد انشاء الله العزیز **مجلس اول در وصف محبت و اقسام**  
بدان و فک الله وایا نا فی الحقیق بالحب فی الله که در  
لسان اهل وجد و حال و بربان ارباب تحقیق و کمال  
تعبیر از ذات احدیت که مترق از جمیع تعینات و مقدس  
از لایشر تعلقات و اعتبارات باشد کاهی بماند  
اشتقاق بعضی الفاظ نمایند که وصف مشتق آن معنی  
بران ذات اطلاق توان کرد یا بحقیقت یا بجان چنانچه  
لفظ وجود و نور و حیات و عشق که مراد موجود و منور  
حقیقه و حیات و معشوق مجازاً و جهة کمال تحقق  
آن ذات بآن وصف مرتبه می رسد که در دین حق بین



وصف و موصوف متحد می نماید. چرا که صفات ذات احدیت  
غیر ذات نیست. و نکته دانان علم عربیت در حمل بر حمل  
بی تبدیل بمعنی عبادل باین معنی شبیه تاویل کردند و این  
قبیلات قوله تعالی **الله نور السموات والارض** و این ملک  
ایت تعبیر پذیر **شعر**  
تعالی **العشق عن هم الکمال** و عن وصف الکفر والکفر  
هم عشق و آن روی غلام که لطافت شد بی قرار و مجنون ز تو عشق آرد  
اما حقیقت محبت همو معنی وجود با وجود آنکه در کمال  
خفاست اما همه اشخاص را میدهند معلوم است و حاجت  
با کتساب آن از راه جد در سم هیچ احد را نیست  
یکن اقسام محبت محتاج بتعرفات و رسوم است

چرا که اطلاق آن وصف در هر موصوف بعنوان خاص  
معروفست و نسبت وصف محبتی و محبوتی بذات احدیت  
در کلام قرآنی. و جام جهانمای ارباب معانی بچندین  
عبارات مذکور شده. چنانچه در محل بهر دو وصف  
معتبر و مودی گفته که **فسوف یأت الله یقوم بحکم و یحکم**  
و در حدیث قدسی وارد شده که **کت کز المحبتنا فاجبت ان اعرف**  
و در ضمیر آگاه پوشیده نیست. که عنوان وصف محبت  
کاهی که بذات احدیت که متصف بجمع کمالات وجودی  
است محمول گردد. یا محبت ذاتیه باشد یا محبت صفایه  
یا محبت اسمایه اما محبت افعالی محبت اناری که دو قسم  
دیگرند در هر موصوفی بحقیقت عاید بمحبت ذاتیه مذکور



فاما در ذات احديت اعتبار آن معهود نيست. و هر کدام  
قسم را تعريف نموده شود که اختصاص و اشتراك اين  
وصف معلوم گردد اما **محبت ذاتيه** که مخلوق کاه خاص جيب  
الهي است. و نماشگاه مخصوص معشوق اولي عبارتست  
از ظهور الذات الاحديه بذاته و صفاته الذاتية بذاته  
لذاته امر به اگر چه صادق است که ذات را علي متعلق  
است بآنچه او را محبوبيت که نفس ذات است. اما محال  
نقد در بين مقام محال است. و علم و عالم و معلوم و عشق  
و عاشق و معشوق در اینجا متحد بالذات اند و مثال اين  
مطلب آنکه اگر کسی در چهل وصف علم بخود ذات خود را  
بموضوعيت قضيه انا عالم تصور نمايد. بحد خارج

موضوع اين قضيه با محمول و نبت بين بين يك ذات  
پيش نيست. و تعدادي که ميان اجراي قضيه ثابت بود  
اعتبار ثنائي عقلي است اما **محبت صفاتيه** عبارتست از تقاضاي  
ظهور هر يك از صفات ذاتيه مقتضاي خود را در حال  
جامعيت ذات و صفات که مستهي باسم الله است و اين محبت  
ظل و تابع محبت ذاتيه است. و اين نشانه محبت در ذات  
باعث ظهور کثرت و تعينات و سبب تغاير اعتباري  
فيما بين ذات و صفات است و اما **محبت اسماءيه** عبارتست از طلب  
ظهور جامعيت ذات و صفات ذاتيه است در مظاهر اعيان  
کياني و مجالي رحمت عام رحيماني. اين محبت سبب تحقق ضائق  
واعيان کوني است. و واسطه سرپاي ستره هستي در تمام



موجودات خارجی و اما **مختار** فعلی عبارت از آنکه بمقتضای  
 ارادت از لیه طلب کند هر یک از حقایق اعیان و ماهیات  
 اکوان تعیین و تشخیص را بوجهی خاص و نسبت مخصوص  
 که عین ثابت هر یک از آن مظاهر تقاضا آن کند خواه مجرد  
 باشد و خواه مادی و اما **مختار** عبارت از طلب ظهور  
 مناسبات در حقایق خارجی با یکدیگر بمقدار نسبت ملائمت  
 بحسب مجرد و تعلق و بمقتضی مشارک صورت نوعیه در  
 بساطت و ترکیب و ان چیز منشاء اشتراك ایشان بود  
 در امری که مابه الاتحاد و الارتباط است مثلاً آنچه در میان  
 عناصر بسیطه آنرا مبدأ میل گویند که طالب جهت ملائمت  
 خود کرده چنانچه آتش بیلا رود و خاک بنشیند و

و در مرکبات مبدأ التیام و موافقت شود چنانچه ملائمت  
 متناطیس و حدید در معدنیات و مخالطت ذکر و انشی در  
 حیوانات و بحسب جامعیت کلمات و در رابطه مخالطت  
 در انسان که اکمل موجود است اما ظهور این مناسبت  
 و ملائمت در مجردات اجمع و اعلم است چنانچه میان عقول  
 و نفوس قدسیه و ملائکه مقربیه و سایر ملائک علی قدر  
 طبقاتهم باشد و ازین حالت مناسبت و تشبه بمبدأ عالی  
 کلام قدیم اخبار نمود که **لا یعصون الله ما امرهم و یعاونوا یومروا**  
 و **یعتزلون** از مجردات این نشانه در نفوس انسانیّه اظهر  
 و اتم است و ان بمقدار قوت روحانیه و صفای جوهر  
 نفس قدسی بود بعد از ان میان عناصر بسیطه انگاه مایل



مرکبات حیوانی و نباتی و معدنی اگرچه در بعضی این ملوکیت  
 مشعور به محبت چنانچه در جمادات و نباتات اما در ملکوت  
 هر يك از اعیان متناسبه و متباینه نشاء محبت و عداوت  
 بخوی و طوری ظاهر است **فكل يعمل على شاكله** از آنکه هر کدام  
 بمقتضای عین ثباته خود طالب ظهور نسبت ازلی خود  
 اند بملاویم یا منافرت چنانچه آب جوی دریا را جواب  
 است و آتش از آب کزبان • لیکن محبت آناری در حیوان  
 از سایر مرکبات اتم است • جمعه مناسبت روح حیوانی  
 در وحدت اعتدالی خود بنفوس مجردات و لهذا در ایشان  
 که بر اعدل از جدا است باعث فیضان نفس ناطقه گشت •

ادی رازین سبب یحان کث خلوق دریا و خلوق و دشت  
**مجلس دوم در معرفت محبت** نزد مالکان کثور الفاظ و معانی  
 و پیش موفقان بتوفیق قواب کلام بر حقایق روحانی لفظ  
 عشق و محبت و صیانه و شوق و میل و امثال این کلمات  
 بربك مدلول اطلاق نمایند • اما تفاوت در مراتب ضعف  
 و قوت آن مدلول و مواقع اطلاق و مواضع استعمال است •  
 چرا که این معنی را بحسب مظاهر اعیان مراتب و درجات  
 بی پایافت • فاما اصول آن مراتب سه چاک باشد  
 اگر در بدایت ظهور در وضع بنوعی باشد که بحضور محبوب  
 متبهر و مسرور شود • اما بنقد آن و هجران محزون و محجور  
 نشود • و اگرچه آن محبت مشعور به باشد از امیل نامند •



چرا که کشیده علمی است که در اجسام غیر عالم و اجرام غیر شایع کمال  
خود باشد چنانچه در مجلس سابق اثبات کرده شد چنانچه میل  
شهوای حیوانات و میل طبیعی عنبریات از بسایط و مرکبات  
و اگر چنانچه این معنی چنان قوت ببرد که وصل و هجران مؤثر  
افتد اما عنوان نفایس وصف دوستی با ذات موصوف  
یعنی محبت ملاحظه دیدن شهود و اعتبار او باشد آن نشاء  
را محبت گویند اما اگر این معنی بجای رسد که در ذات خود  
محبان عنوان وصف را علی حد در خارج ملاحظه  
ننمایند نمود بلکه خود را بآن متحقق یابند بنوعی که فانی  
میان وصف و موصوف نیابد چنانچه وصف وجود خود  
باینکه بعضی محققان وجود را در خارج عین موجود گفته

اند و در ذهن زیاده بر موجود درین حالت محبت را بشوق تعبیر  
نمایند و بجهة ظهور این کمال در مراتب اعیان و تحقق منشاء آن  
در ذات احدیت بلفظ عشق تعبیر کرده اند اما بلفظ میل و محبت  
هرگز معرفش بجهة ملاحظه نقصان و اعتبار اشیئت در آن  
هر دو لفظ بخلاف عشق که عبارت از کمال ظهور حیات و لله  
در من قال **بی**

عشق و برود و جهالوت میکند کاه از لباس شاه و که از کسوت  
و سایر الفاظ مراد فحش و دون عشق است در استعمال اما محب  
جوهر کلمه هر یک بحالتی خاص از مراتب حُب اشعار مینماید چون  
شوق و آرزو و صبا و لهف و غرام و خصوصیات هر یک  
بر سخن شناس پوشیده نیست اکنون بدانکه اکابر دین



واصحاب و حواریین در تفسیر و تعبیر این مدلول رسوم مختلفه  
 افاده نموده اند اما مقصود از آن تعبیرات تنبیه و اشعار  
 از آن امر وجدانی جنبه در تفسیر وجود و امثال آن معهود  
 نه آنکه مراد تبیین و تعریف آن معنی بر رسوم و حدود است  
 چه مدلول و لفظ حب و دوستی بر عالم لغت حتی صبیان  
 و مجانیین بیده معلوم است نه آنکه موقوف به تتبع علوم  
 و تعلم حدود و رسوم است اما هر کدام اند رسوم که از سلف  
 صالحین و حکماء متالیهین منقول شده بر جمیع اقسام محبت  
 صادق نیست بلکه هر یک علی سبیل التسم بر طبق مشرب  
 و مذاق خود تفسیری کرده اند و بعضی از آن جمله دین  
 صحیفه رسوم میگردند تا بمیان فواید کابر این رساله توشیح

و تصحیح یابد اولاً حکما لغزین محبت یابن فوق کرده اند  
 المحبة ابتهاج بتصور حضور ذات مافی کمال المدرك و این  
 رسم بر محبت محبت مهور و در حالت عدم تصور حضور صادق  
 نیست چرا که درین دو حال محبت محبت موصوفت اما ابتهاج  
 متحقق نمی شود چه ابتهاج یا بحضور ذات محبوب بود یا  
 بلا خطه حضور او و این هر دو حالت در آن هر دو صورت  
 مستغنی است کما ای خبر صاحب الکمال **بی**  
 شَان مَابِیْن خِیَالِ الْحُبِّ عِنْدَ مَرْتَبَةٍ وَ بَیْن مَکَانِ حَبِیبِ الْمَعْنِیَةِ  
 اِنَّ الْخِیَالَ وَلَوْ عَطِيَ لِصَاحِبِهِ رَوْحًا مِّنَ الْحُبِّ لَمْ یَكُنْ اِنْ مَّا عِنْفًا  
 و نقلت از حضرت منصور خلایج قدس الله سره که المحبة  
 صفة سرمدیه و عناية ازلیة ولولا العناية الازلیة ما کنت



تدری ما الکتاب ولا ایمان. وعن الشیخ عمر بن عثمان الکی  
روح الله روحه المحیة سرائر الله الذي اودع على قلوب المخلصین  
واین هر دو رسم نشانه محبت الهیة است و در حیات ناری  
و اعیان نافعه بشری بلکه در تمام اجرام غیری این محبت  
ظاهر نیست حال آنکه نشانه محبت در جمیع ملک و ملکوت ظاهر  
و شایع است و همه ذرات کائنات صلاهی مهر و محبت را بکوش جان

### بیت

کر عشق بنودی و غم عشق بنودی چندین خوب که گفتی که شنودی  
اکنون بخاطر فاشی رسد که اگر محبت چنین رسوم کرد که  
طلب هر موجودیت کمال وجودی خود را جهت تحصیل اینها  
و یا جهت رفع اینها بآن کمال و این رسم جمیع اقسام محبت

صادق است اما در ذات واجب و مجرد است که کمالات وجودی اینها  
بالفعل اینها بن تحصیل اینها جهت حصول است نه استحصال  
نا بخاطر کسی نه رسد که طلب حاضر تحصیل حاصل است چون ذات واجب  
لا بنال جمیع کمالات وجودی انصاف دارد لا بنال متبج باشد  
چنانچه در اشارات رئیس حکماء متأخرین گفته است که اجل متبج  
بشي هو الاول بذاته لانه اشد الاشياء کمالا الذي هو بربا عن  
طبیعة الامکان والعدم از آنکه واجب الوجود من الارال الی الابد  
بکمالات خود متصف و بمکی در علم ازلی بادی و چاهر اند  
پس همیشه متبج خواهد بود و اما در مبادی غایبه و مجردات  
اگرچه کمالات اینها هم بالفعل است فاما بتقاضای وصف  
امکان دایم در مقام تشبیه و تحقق نسبت اند بامضا اعلی



پس باین معنی دایم در مقام استخصال باشند و لهذا هوای  
 ملائکه در تشبیح اند و اما محتق این معنی در ممکنات که شاع  
 بحال کمال نیستند همچو حادات تقاضای کمال وجودی خود را  
 از آن طبیعت جبری اند چنانچه هم از آن طالب مرکز است  
 و جسم انشراح طالب محیط است پس در مثال این طلب کمال رفع  
 احتیاج است که حصول در حیر طبیعی است و قایم مقام ابتهاج  
 است و لهذا محتقان این طایفه اثبات محبت در جمیع کائنات  
 نموده اند و نص و آن من شئ الا بئس جملی  
 این مدعی را مثبت و مواید است نظم  
 بیتی و بینک یا بان الحمیث انی و انت الی المحبوب تنب  
 مجلس سیم در ذکر فوائد و خصایص محبت در هر مورد

و ظهور آن خواص در اقسام محبت در هر مشهدی پوشیده  
 نیست که هر چند جمال رخسار جیب بی غیب از جلوه گاه عالم  
 غیب بی نقاب برقع احتجاب و فی ثقی تمیغ و استنار در  
 و های حجاب بر مجرای عیان نظار کمان جلوه گاه باشد  
 شود و غوغای متاع عاشقان بلند او آن ترک کرد و در قاف  
 حسن دلربایی محبوب در دیدن مشتاقان بهتر مصور شود  
 و لهذا محبت ذاتیه الهیه که اعلا ی مراتب محبت است  
 در افاده کلمات مکنونات و افاضه حصص وجودات  
 مخصوص بمبدأ اعلی که کثر کثر محبتا فاحیت ان اعرف خلقت  
 الخلق اعرف فزیرا که چون خورشید محبت ذاتیه را هیچ حاجبی  
 و ساتر کاز ظلمات عدم بنود و خود بخود عشق و دلی آغاز



نمودن بی مراجعت اختیار. و بی ممانعت تشناختن جمال با کمال  
 بخود را بر خود جلوه داد **بیت** بیرون دوید یار از خلق که <sup>شهود</sup>  
 خود را بشکل جملة ایشان نمود **لا جرم** هر مقام محبت  
 که بمحبت ذاتیه اقرب باشد ما مومن تر بود از منقصت  
 چرمان و اوقات وصل آن مصون تر باشد از آفت صدود  
 و بجران اگر چه همه اقسام محبة بمحبت ذاتیه غایب است  
 و صورت هر دو سستی بجب ذاتی متوارد چرا که جمیع کمالات  
 وجودی که مبادی ظهور محبت است در جمیع مراتب و اقسام  
 از ذات احدیت فایض شود و منشعب گردد و گاهی بعنوان  
 محبی و گاهی بنعت محبوبی منتبش شود **شعر**  
 و کُلَّ جِبِلٍّ حِنَّهٌ مِنْ جَمَالِهِ <sup>و</sup> مَعَارِیْهِ بَلْ حَسَنٌ كُلُّ مِلْحَةٍ

و چون وصف محبت که ابتهاج بحصول کمالی وجودی است  
 از جمله فیوض ذاتیه است زیرا که ابتهاج فی حد ذاته حالت کمالی  
 وجودی است لیکن هر کدام از اقسام محبت را در هر مقام  
 که هست خاصیتی علیحد و در هر مرحله از مراحل کل واحد  
 بران دیگر ثابته مرتبه محبت ذاتیه بحسب قریب و بعد و قوت  
 و ضعف غریبی و مرتبتی بدید آید اما فایده محبت ذاتیه ظهور  
 محبت صفایه است چرا که از ابتهاج ذات احدیت بذاته  
 استدعای ظهور ذات بصفایه ذاتیه سر برزند و فایده  
 محبت صفائی ظهور محبت اسمائی است و برین ترتیب  
 فایده محبت اسمایی محبت افعالی و فایده افعالی محبت  
 ظهور نشاء وحدت در عین کثرات چرا که تضاد فاضای



محبة اثارى ظهور بابه الاتحادات چنانچه سابقین شده  
 و بابه الاتحادات که سبب ملائمت است و بابه الامتياز سبب  
 منافرت که محبت و مبغضه از آن جزد و بابه الاتحاد باعث  
 بر توحيد متباینات چنانچه جنس ماهیات متباینه را  
 متحد سازد بوجهی که اتحاد جینی گویند و فصل آن متحد  
 در جنس را متباین سازد در نوع و همچنین است حال در  
 اعراض عامه که موجب اتحاد اصناف است و خاصه که موجب  
 تباین منشا رکات پس محبت اثارى میان اعیان متحابه  
 بمنزله جنس است در ماهیات معقوله و مبعضات اثارى  
 بمنزله فصل است و این محبت اثارى از کلیه مراتب محبت  
 است و اما اقسام این محبت اثارى بسیار است چون محبت

ابوت و بنوت و محبت اقوام و غیرت و محبت هم شهری  
 و هم صحبت و هم زبانی و محبت شهوانی و امثال ذلك  
 و اما محبت شهوی از دل تمام اقسام است چرا که بشوایب امور  
 هیولانی و لواحق بدنی و ظلماتی که موجب بعد و حرمان بود  
 از همه اقسام بیشتر محفوف و مشحون است و لهذا عاشق  
 شیوه های که مقید مظاهر حسن ظاهر شوند و آن اینه را و  
 مشاهده جمال مطلق ساخته اند هر را بر وصل محبوب ظاهر  
 ترجیح مینمایند و الله در القایل **بدرست**

وصال اهل هوس جویند عاشق را پس این دولت  
 که او در کوی نوید نام خلیقی بد کمان کرد  
**تکلمه مقدمه** چون بعضی الفاظ که حامل معانی این قصیده



خبره است و چون اوای و ظروفا و حروف محل انضباب  
شراب حقایق و معارف قدسیه شد چون ظاهر ابیاق کلام  
متعارف عوام مودی گفته میختم که بعضی افهام عامیه  
را کما آن شود که این کلمات ملایم مذاق و مشرب فیثا  
حال آنکه در عرف خاص این طایفه اهل عرفان و دریا  
مشربان میخانه توحید و ایقان همگی انرا بر معانی معینه  
اطلاق نمایند و بی اطلاع بران اصطلاح مطالب قوم در  
حجاب خفا و کتمان مانده اند چنانکه درین قضیه  
اصل اباب مقصود است مجمل و با اصطلاح قوم ایراد می رود  
و بعضی در شرح هر بیت بتقریب بیان مراد ایراد یابد و الا  
لفظ شرب که در صدر مطلع واقع شده عبارت از قول

فیض متوالی که بحسب استعداد حالی و مالی در کو و سر قابل است  
عارف مالا مال الی است و شرب را کما هی به ذوق اطلاق  
نمایند و کما هی به مجرای تجلی ذاتی که معشای فنا و خفا وجود  
هالك سالک یا مشرب باشد چنانچه گفته اند **بیت**  
شرابی خور که حاشی روی یار است صراحی چشم مست یار خوار  
دیگر مدام عبارت از محبت ذاتیه که در مقام تحقق اعیان  
ثابت بصور معارف فطریه ظاهر گردد **بیت**  
ماد پیا له عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر لذت شرب مدام  
دیگر سکر استغراق سالک غارق گویند در حین ظهور تجلی  
ذاتی بحیثیتی که هیچ نوعی او را شعور نمی ماند بهمانه و بهمانه







توصیف نمود از آنکه لفظ عام منصرف بفرد کامل میشود  
و محتق است که محبوب من جمیع الوجوه منحصر در یک  
فرد کامل است که بحس عالم گیر خود همیشه با همه عشاق  
در بسط مرحیت و دلنوازیست. چرا که بعنوان وصف  
رحمانی عموما فیض بخش مظاهر کوینی است. و بخصوصیت  
مرحیت نهایی همیشه رجم بر اعیان نشاء انسانی است.  
و در آن در اینجا عبارت از محبت ذاتیه که عین ثابته عاشق  
در موطن ظهور حقایق که میخانه رندان و میکند می پرستان  
و سرستان عشق آغاست بحس استعداد فطری از فیض  
نحلیات الهی بهره مند گردد **بیت**  
در میکند می کشم سبوی بی باشد که بیایم از تو بوی بی

جمال جیب به کمال و گرم اینجا عبارت از نشاء بشری و هیکل  
عنصری بشری است که در و استعداد ظهور کمالات معنوی  
و استحقاق اظهار آثار محبت فطری محقق و ثابت باشد مقصود  
از این بیت آنست که مامتان روزالسیم و بادیه پرستان سر  
مدامه محبت ذاتیه را بیاد جیب حقیقی در میخانه عشق که محل ظهور  
اعیان حقایق و مجلای بغین اول معشوق و عاشقت  
بکام دل کننده ایم و سرمستی بیخار در مطالعه جمال آن جیب  
اولی بذوق هر چه تمامتر چشیده ایم که **نظم**  
نقل فوادك حيث شئت من الهوى مالم الح الجیب الاول  
اما این شراب و مستی و میخانه هستی پیش از آن بود که درین  
شهر نشاء بشری و هیکل جسم عنصری در ایم و بیند بغینات



این باغ و بوستان و بکلا بشراختلاط این دردی کشان بی  
 گرفتار شویم **بیست** بودم آنروز درین میکره از در کشان  
 که از ناک نشان بودند از ناک نشان و اکنون که بقیود تعین  
 انسانی در محبوری محبوری افتاده گرفتاریم و از ان میستی  
 شراب عشق بصداع هوشمندی هشار خماریم باز چون بتدک  
 سوابق محبت ازین و یاد آشنایی با محبوب اولی دست  
 دهد در بساط مشتاقی با ساقی جام باقی از سر نشاط این ترانه  
 آغازیم **بیست** کوکری که ز دست کرمش غمزه  
 جرعه در کشد و دفع خمار یبکد لاجرم در تذکری عارف  
 و هر تفکری سالک واقف بر موافقت زادن حکام صبور حی در  
 انجمن ارواح و جام خانه اشیاخ ز جاجه ساعده لش از صفا و

و رفت کاس مداحی است نمود را **مکشکوه قمرها مصباح هر آینه**  
 دران آینه همیشه مشاهده جمال جیب نمایند و دران جام  
 جهانمای هر تو خورشید ذات بر کمال بینند و جمعه مرغ عشق تناول  
 ان قدح ملامان و تناول ان ساغرستان بی زوال این  
 رباعی را سرانند **رباعیه** ای ساقی از ان محی که دل و دین منت  
 بر کن قدحی که جان شیرین منت گزشت شراب خوردن آیین کن  
 معشوقه ی جام خوردن آیین منت **لها البدر کاس و بی شمس بدیرها**  
**هلا وکم بید و اذ اخرجت جسم ضمیرها بدمام میرود و هلا و**  
 بدواظهر من الشمس است و کاس قدح بر می را کوبند و بی  
 راجع بدمام است و ضمیر بدیرها هم شمس یا دما میرود و هلا و  
 فاعل بدیرهاست و او در کم بدو حالیه است و بدو و فاعل



نجم است و منقول لا یم فاعله مرتب ضمیر مؤنث است که بدام  
 میرود معنی ظاهرش آنکه آن مدام را بدر جام پر شراب  
 و وجه شبه روشنت و همان مدام آفتابیت که در گردش  
 آورده او را هلالی و کم خیریت و مبرز آن نجم است تقدیرش  
 کم من نجم پیدا میشود یعنی گاهی که مروج شود مدام با آب  
 جهة ترقیق آن شراب عقیق مرده افکنی چنانچه معهود شراب  
 خوراند بسا که ظاهر گردد بر روی جام مذکور که هلال  
 بود نجم و ستاره سیاه یعنی آن چیا بمای ستاره و شر که  
 حادث شود از غرغ آب بهر دو حسن تشبیه هلال بمدرکاس  
 ظاهرات جهة آنکه چون هلال بر مثال جام خالی است  
 چون آفتاب مدام که تمام ضمیر بلکه نیز اعظم است بگردش

هلال دایر گردد یقین که صورت بدی از پرتو آفتاب  
 بتدریج در حالت اِدان آفتاب نماید کون مراد از پرتو  
 اشارت بوجه خفیه که در مرات حقیقت محمدی صلوات الله  
 علیه تجلی نموده و نورایت آن بدر از انعکاس آفتاب  
 احدیت ذات و تقابل میان شمس احدیت و آن جمال بدی  
 مثال از آن وجه است که هر چه در غرشد وجه جیب ذات  
 بی مانند معشوق از نشات جمال در تنو اجمال منطوی بود در  
 مجلای رخسار مجلای آن بدر آینه سان بتفصل هویدا گشته  
 پس وجه کاس بودن بدان مدام را که محبت ذاتیه است  
 آنست که اشعه لمعات جمال معشوق که مبداء محبت ذاتیه است  
 و حدیث قدسی نشان فاجبت ان اعفک آینه از آنست چون در جام



مدام آینه فام افتاد نور خالی هلاکی که کایت از نشاء  
 استعدادی گاهی شود پیر از نور تجلی و حقیقت عاشق  
 در اعیان کاینات در وقت شامگاه امکان و حدوث آغاز  
 ظهور و نمایش نماید و وجه جیب بتفصیل بر دیده شهود  
 متجلی گردد و وجه شبه در استعان شمس جهت مدام اندک  
 آن مدام که شراب روحانی است باعث ظهور نور وجه جیب  
 است و هلاک که منظر استعداد و قابلیت است از نور آن مستفیض  
 و مجلی گردد و بهر تبه بدری رسد و هم در آن مدام حرارتی  
 است معنوی که موجب جمعیت و امتزاج جام و مدام شدن  
 و از آن حرارت نشاء وجد و سکر غالب آمدن و همه ذرات  
 کاینات بمیل طبیعی بروانه صفت طالب استفاضه از آن شمع نابان

شده اند بلکه شمس عالم صورت هم از آن لمعه مدام قسری  
 است و همه اعیان اکوان از آن لمعه پرتو ظهوری و وجه  
 استعان هلال جهت ساقی آنکه در تدویر متشابه اند لیکن در  
 هلال تدویر صورتی است و در ساقی تدویر معنوی و آن  
 احداث دوری است که از ادائن جام در مجلس بنم و حلقه  
 رندان می پرت بظهور میرساند با آنکه در حسن منظر و فروغ  
 بخشی دیده نطان یکسان متشابه اند و مراد از عبارت و کم پید  
 اذ افرجت نجم آنکه ای پیا از نشاء جمال که در مرایای انظار  
 اهل کمال اظهار می یابد بواسطه امتزاج زلال معارف از حشره  
 مشرب عارف واقف که بجام محبت حقیقه امیزد و در وجایها  
 ستان مثال در حین خرچ آب زلال بجام باد ملال مال روی



ساغر ظاهر میشود و درین شیوه دلیر لب لسان طالع باین نشانه  
 میترسم شد **ملولف** <sup>بایعیه</sup> ناعکس رخت فناد در جام شراب  
 صد چشم شد ساغر از کلجبا فی غلظ کرب و غم و غم  
 آینه ی جام و شرعیاں صدمه ها اکون باید دانت که چون  
 صدامه که بشمر تعبیر یافته و کمایت از محبت حقیقت  
 ساغر از باده خوشکوار آن بدر افتاده و بدر آفتاب نور  
 از شمس مینماید و هلا که مدیر کاس است همان نشانه بدی  
 است که بحال منتظر خود نبوده اما بقوت قریه از فعل  
 رسیده **لاجر** و حاصل مقصود این بیت شعر است بآنکه  
 چون ساقی عشق شراب محبت حقیقی را از پنجه خانه و جدت  
 میخوات که در ظروف و اوایی استعداد ایشان را بیند اول

طرفه که حامل آن فیض شد حقیقت محمدی بود که در مرتبه اعیان  
 نایب و حقایق کونه نیت تقدم بر کل اکوان یافته که  
**اول ما خلق الله نور** چون آن مظهر بیغامبرد و قمرات و نکاشه  
 انکت شهادت بر نبوتش آیه **اقربت الی الله و انشق القمر**  
 هر آینه تعبیر از حققت نورانی بیدر نمودن مناسب  
 و ملایم نماید **ملولف** این به نو جمال که در بند انوارات  
 نور محمدیت که از عرش بهرات و مراد از ساقی که معبر بجلال  
 شده و او را در آبان نسبت کرده ان ساقی حوض کوثر را  
 امیر المؤمنین علی که قرآن الله و جمعه است که او را بآن ماه بدر  
 در ظهور و نور اشراق لیخوت خانگی است و البیام  
 و اتحاد و یگانگی است که نص محمدیت **انا و علی فم نور واحد**



بان شاهدات و چنانچه باعث ظهور مکنونات نور محمدی  
است که منظر نبوت و مکل اعیان مکنونات اوست و معلوم  
که هیئت حقیقت نبوت بی مقارنت ولایت که بمنزله اقران  
بدن و روح و البنا جسم و جانیت تصور نتوان نمود  
چرا که سرتهائی ولایت در بواطن جمیع انبیاء پنهانست و ظهور  
نشان نبوت مشروط بآن **یا علی گفت مع الانبیاء سر**  
**معی حفر** و لهذا در زمان لعان نور نبوت بر اعیان  
افراد انسان و ذرّات و آن درخشیدن آفتاب پیغمبری بر دین  
جهان بین عالمیان مرآت مجلوی حیدری مرتبه هلالی  
داشت زیرا که هر چند آینه هلال بمقارنت آفتاب اقرب  
باشد در دین چیتی هلالیت او اظهر باشد و لایزال در مقام

ابتناد <sup>بمواز</sup> نور آن نور نبوت و بحسب میل بقیال و محال  
نور آن بر تو خورشید آن نور نبوت و بحسب میل بقیال و محال  
روز افزون نماید و این سرطاهر کرد که خلاف و جانشینی  
حضرت رضوی از سایر خلفاء راشدین چراست مختلف  
افتاده و زمان خلاف و عدالت و منظر نبوت  
و آیات با وجود سر ولایت مطلقه او از سایر خلفاء که یکی  
اولیاء زمان محمدی اند هر ادراک و واقع شده و در عالم صورت  
بعد از انتمهای خلاف علوی نور عدل محمدی در ظاهر  
اعیان مبتدک بنام ظلم و عدوان و ظلمت یغی و کفران کشته  
امداد عالم معیانی از باطن ولایت رضوی آن نور پنهان  
بنفوس او بیا و کمال دین محمدی انتقال و اتصال یافته  
و این جهت آن حضرت لقب بادم الانبیاء و جمیع



اهل ولایت در ملت نبوی و در دولت مصطفوی  
 بان نور ولایت منتهی و منتهی گشت چرا که اوسافی حوض کوش  
 است و ولایت مطلقه در مظاهر کمال بقسمی از جزایع ان  
 مظهر مظهر مظهر است و کوس معارف الهی و جانات  
 نمایش حقایق اشیا کما فی هینه از هر چشمه فیض مرتضوی  
 ملا مال است و تعبیر کلام الهی **عینا بنشر بها المقربون**  
 از ان منبع فیض کانت و از ان حالت افاضه حکایت بود چون  
 ان شراب ناب که بقدر مشرب اعیان ایست بانکه علوم  
 و معارف تو جید جریخ یافته تمامی از جامعیت شرایع نبوی  
 با سار حقایق مرتضوی بود که هر کس که از پیمانه **کاسا**  
**کان فرحها کافور** شربت برد الیقین کشیده و لذت ریح

چشیدن و همه از دست فیض بخشان سافی جام حیانت  
 و از کف کاسه پیمای آن مظهر کالات **مؤلف**  
 شرع از چه چشمه است جهان فیض نجوم  
 ان آب روی شرع ز ششیر حیدر است  
**و لولا نداء ما اهدنا لجانها و لولا سناها لتصورنا الوهم**  
 ضارها غایب بدم است و شد آبوی خوش است و کان ظرفی  
 کویندگی فروشان با آن پیمانه شریف فروشد و سنا بالف  
 مقصود روشنی بود این بوی خوش از مدام کناست  
 از آثار محبت حقیقه و تعلق بجمال مطلق که در مظاهر کوینی  
 و منظوران و خوب رویان صوری هویدا شود و کان  
 کناست از جمال مطلق باعتبار آنکه مقسم حسن منظوران او



و منع جمال محبوبان افروهر يك را از مظاهر ازان و جم جمیل  
بهره و نصیبی رسد و در مراتب خساران مظاهر كج  
استعدادات از پرتو نور روی جیب تابشی پاشیده **بیت**  
ای کرده تجلی زخات از چهره هر خوبه وی حسن و جمال هر خوبان بنویس  
بر چهره رخسار هوا به روی حرفی و سه از فرخند شبنم  
یعنی اگر نه بوی خوش آن یار کُل جهم درین کستان از گل  
و سوس بوستان بدای جان <sup>شبان</sup> سیدی و اگر نه بوی ریگانه  
آن بنم می پرستان از بادهان خوب رویان بمشام  
جان عاشقان دمیدی کجا آوان های کوی حرمان و سر  
کشکان بادیه اخران راه بمخانه مغان و میکند می پرستان  
برد ندی و چگونه در بیغوله فراق پیجوی وصل آن منظور مهربان

و طرب دولت آن یار دستان یافتی **بیت**  
أَبَتْ غَلَبَاتُ الشَّوْقِ لَا تَحْبِيَّا إِلَيْكَ وَيَا بِي الْعَقْلُ لَا تَقْرَبَا  
و همچنان اگر نه لمحات نور محبت از رخسار خود شید و نشان  
لا مع و نایان بودی و اگر نه لمحات جمال از لب آن جیب  
بر صفحات بدر مثال خوبان شهر ویری بکران و هر تجلی بودی  
کجا دیده زنده بدن افهام قاصد چشم بصیرت و همام بوالهوسا  
عالم ظاهر و قایق حسن و ملاحت و خایق خوبی و صباحت  
در صورت منظور آن ملا خطه کرد ندی **نظم**  
و معنی و دل <sup>فلیک</sup> سهریده به <sup>دق</sup> عن درک عین البصر  
هر نظر بازی پرست و هر عاشق چینه سرمه که خود را در  
بنم رندان خرابات رسانید و خوشی را از تنک مجوری



معجوری وارهائند و در حرم سرای وصال هم نشینی  
 آن مجبور تنق استغنا و خود را بیوسن کنار آن مجبوره رها  
 متع و نیازی کرد ایند **بقین** که از حور و جنای این  
 خوبان کشور و وفائی و ننگ ناز و غنچ دلبران هر جای  
 رهایی یافت **بیت** نیت در شهری بخاری که دل از نابرد  
 بخت از نابود ختم اینجا ببرد ای خوشحال آن عاشق  
 که بهمدی یار کله دارد رچس وصل بوسه آن لغاب خود دار  
 و دمدم از نعیم حضور و بنم عیش و سرور از لب  
 می آلود و دهان پر آب حیوان جانان جرعه خود **بیت**  
 آگهی میدارد از اسکندر خویش جگر حفر سیرابی که او با آب جوان کوف  
 لا جرم دل عاشق صادق از دوام مشاهده جمال همیشه درین

تمتع با یام وصال افتاده و دیدن های وهم و خیال را بطلان  
 دقایق خونی و ملاحظه نکات محبوس در آرزو چشمت  
 جهان بین اهل عالم را در کار مشاهده دیدار همه چشم خود  
 پندارد و انظار اهل روزگار را از قبل خود بنظر کی جمال  
 جهان را رای یار کار و گوید **نظم**  
 هزار چشم دگر بایدم که وام کنم که تا نظار روی ترا تمام کنم  
 چرا که دقایق حسن جیب مطلق نامحسوسات و دیدن  
 بخت عاشق میجوید بر نظر و کدزی مقصود فایده

وَلَمْ يَقْنُهَا الدُّهْرُ غَيْرَ حَشَا شَيْءٍ ۖ كَأَنَّ خِفَاءَهَا فِي صُدُورِ النَّهْيِ كَيْفَ

حشاشه بقیه روح و مباحه است و نهی جمع بقیه است  
 و آن عقل را مراد فاسد و کتم اینجا مصدر است بمعنی



یعنی مستور چون در بیت اشعار فرمود که مظاهر کونیه میکی  
اشعه جمال حقیقه اند و نظر عارفان چس رخیان  
خوبان و جمال عارضی محبوبان مهتدی بحقیقت جمال مطاف  
میشود لاجرم بحسب قوت و ضعف در قوای ادراکی  
عاشق عارف و بقدر صفای جام و جلای مراتب جمال در  
نظر محبت واقف همیشه استدلال بآیات دلربائی و استغناء  
از ایما و نکات جلوه نمائی متفاوت المراتب خواهد بود چرا که  
ظاهرات که معنی جمال حقیقی در صورت محبوب صاحب  
کمال و منظور پسندیدن خصال بر دیدن عاشق مشتاق و در  
نظر محبتی در غایت لطف و احراق ظاهر و باهر تر خواهد  
بود از آنکه کسی چشم داشت شهود این معنی دقیق از نادان

بی مذاق و بوالهوسی بدنام کشدن زمره عشاق انگاه از چهره  
منظوری جلوه آینه مجلای دیدن بینای نادانلی انتظار نمودن  
تا آنکه همین طور ادراک و احساس را از چشم رید کشیدن  
گردد لی ترقب نمایند که آینه نظرش چون مراتب پاس و زیل  
دیدن مشرف بر سبل و عما باشند **بیت**  
بنور دیده محمود می توان دیدن اشعه لمعات جمال حسن ایا  
پس محقق است که هر چند از جانب مدرك و مدرك استار کرات  
کونیه و غواشی ظلماتی تعینات مکانیه حاجب جمال وحدت  
کرده و مقتضای اسم الظاهر را سلطنت و استیلا بر قضای  
اسم الباطن هویدا آید بالضرور بمقدار آن تفاوت که  
در قوت اضداد است روشنی مصباحی از جام اقباب



دروای سخا به حجاب متواری اند تفاوت بحدی رسد که نظر  
 شاهد آنرا غایب شمارد، و دیده نابینای خفاش آنرا عدم و هیا  
 انکار د، اکنون این ناظم جواهر معنی بان لطیفه اشارت  
 فرمود که نصاریف ثقلوبات دهر و تقلبات زمان پرهوان  
 چنان اقتضا کرد که اندوختن دردی جام مدام در کاسه  
 الوده دوران چندان تیرگی را و این فطرت و فساد را که  
 بدید آمده، و اینچنان الایش خلیطات و غل و غش تعلقات  
 صفای مدام را بمرتبه دردی و رسوب آورده که غیر از چاشنه  
 در میان نماند یعنی همچو آن رقی روحی که در آخر نفس در جام  
 زهر کانی ماند، از آن باده که ماده الحیوق می پستان است  
 در ساغر مستی و در بنم می پستی نماند چنانچه در حال اهل

دنیا و غافلون از صحبت اش موی این نبوه بغایت  
 هویدایت، و مبالغه این معنی ناظم را باین مرتبه که فرموده است  
 کَانَ خَفَاهَا فِي صُدُورِ النَّفْسِ كَمِ اشعارات بانکه چنانچه  
 روشنی آن افتاب مدامه میان ارباب رسوم مکتوم است  
 پنهانی آن افتاب علم ناب هم مثل ظهور نورش مخفی و مستور  
 افتاد در صحیفه سینه عنایه که بصورت ارقام اغیار رسوم و منقوش  
 است، و از سواد ارقام و احکام کثرت محال ارقام لغه  
 از آن نور جام مدام نماند، و بسج وجه شعور بان پنهانی  
 باقی نباشد چرا که شعور او هم به پنهانی و مستور بجا می رسند  
 نوعی از ظهور آن امر مخفی است، و لا در نظر عقلی حکم بخفا  
 آن متصور نباشد از آنکه تصور طرفین در حکمی روحی از او



لازم است اما کاهی که آن وصف بطور و استعاره هم مستور  
 به نباشد کمال خفا در آن حال ظاهر شود و لهذا فی صدور الهی  
 گفتجه آینه عقول سهی را از اذحام ارقام کثرت  
 و خواطر شیطانی بنوعی ترکی روی نماید که هیچ حرفی از آن  
 کتاب محبت نزد گرنی ماند و همگی کان لم یکن مذکور مینماید مگر  
 در بعضی لها که تمام بآن ارقام سیاه شده باشد و همچو حنا  
 در آن تیرگی بلباس اغیار محل نورانی جزوی برقرار مانده باشد  
 که آن جزوی نور محبت حکم بقیه روح دارد چرا که زندگی دل و  
 جان بنور محبت است و مردگی ایشان <sup>مستور</sup> بهی قبل یعنی الحب منی بقیه  
 اَرَاكَ مَالِي تَطْرُقَ الْمُنْتَفَتِ **فَاِنْ ذَكَرْتُ فِي الْحَيِّ اصْحَحَ اَمَلُهُ**  
**نَسَا وَيَوْلَا عَانَ عَلَيْهِمْ وَلَا اَمَّ** مفعول مالم نسم فاعله ذكرك  
 و کثرت

ضمیر مونثی است راجع بمدامه و حی قبیله است و مشاوی جمع  
 نشوانت یعنی سکران ظاهر الکر مراد ازین بیت ظاهر است  
 که اکبر زبان مذکور شود آن مدامه معهوده در میان قبیله  
 می پرستان با مداد کذا اهل قبیله همه متان و سرخوشان  
 اما بمستی که لغایت ظاهر بود و همه کس مستی که بمجرد ذکر مدام  
 شود نه برایشان بی عاری و بی نیکی آورد و نه کناه کاری  
 بایشان منسوب کرد و چه ذکر و تذکر محبت حقیقه مطلق  
 مرغوبت بهر وسیله که باشد خواه بزبان و خواه بچنان خوا  
 بارکان ، اکنون مذکور شدن احتمال دارد که تذکر لسانی  
 محمول شود و تذکر قلبی و ذکر جانی هم محتمل است اما ذکر  
 لسانی در تجل معنی شعری اولی است چرا که مبالغه در قوت

ایشان را فهم کند حال آنکه آن مستی صح



اشکار بانکه بذکر لفظی آن مستی اسکا شود ابلغ است اما ذکر  
انست مینماید بمشرب متکلم و مخاطبان که اهل حی اند چرا که  
ذکر قلبی همیشه موجب نشو و سکر اهل حی عاقلی و کرون  
می پرستان است که جماعت اهل معرفت و ذوق ر حقیق تحقیق اند  
و مراد از حی یا عالم شهادت و از اهل حی مراد قابلون معانی  
الهی اند، و ب تشنگان جامات فیض نامتناهی و وجه اطلاق  
حی بر عالم شهادت آنکه تمام ساکنان نشیمن امکان و اگر چه  
جماد باشد حیاتی انصاف دارند، که ان حیات عبارت  
از ایجاد نشاء وجود است از مبدأ اعلی در عین ثباته ایشان  
و آن حالت فیض مقوم عین خارجی و وجود اضافی آن موجود  
است یا آنکه مراد از حی وجود انسان کامل باشد و از اهل حی مراد

نوی قدسیه یا مناعرحیه ان کامل که هر کدام مراقب فیض است  
نسخ خود اند از جانب مستفیض بقاضای جلی حی و از  
جانب مفیض بقوت قدسی چون قوت سامعه عارف ذکر  
حقیقت مدامه بسع جان شود مقیضای شراب محبت  
که سکر بخودی بجز آن سماع از لذات آن نشو و مخطوط شود  
لروحی بیدار ذکرها الروح کلاما <sup>شعر</sup> سرت بحر نهائش مال و هیبت  
چرا که مقصود از تناول افواج مدام تحصیل ذوق هدیه و حضور  
دیر و دل آرام است، و بنا تذکر منزل جیب دایام اشروالیه  
و این تذکر منجر مسمی و بخودی، و مؤدی بوجدان حیات ابدی  
شود حال آنکه درین معنی که تحصیل این مرتبه بجز ذکر لسانی  
و سماع آن بکوش جان شدن طالبان وجد و بخودی هر هیچ



عاری غایب نمی شود و درین طریق تحصیل که بواسطه الی  
 خارجی باشد هم گاهی نیست چه غرض اصلی و مقصد کلی تذکر و یاد  
 آورد مجلس جیبات بتوای ترانه و بهر مندی از وصل او  
 بوسیله جام و پیانه و هر دو طریق وصول بکام حقیقی بود و فزون  
 از روی تحقیق **نظم** ذکر تنگ که آتی نسیتک لحظه  
 و ابتر فی الذکر ذکر یانی **قال الله تعالی** و ذکر فان الذکر  
**تنفع المؤمنین** یعنی چون زبان عارف همیشه ترجمان لسان حال  
 است و دل و زبان او همواره بموافقت یکدیگر متذکر ایام و مصالح  
**مصرع** ای من غلام آنکه دلش بازبان یکی است  
 اگر ذکر را حمل بذکر قلبی نماید مودای هر طریق یکی باشد و فرق  
 در میان دربان عارف اندکی نماید **نظم**

۲۷  
 ان الکلام فی القواد و انما جعل اللسان علی القواد و  
 و من بین الخفاء الذی ان تصاعدت ولم یبق منها فی الحقیقه **نظم**  
 احشای جمع حشائت و ان روده است و استعاره احشای جمعه  
 درون غم از روی امتداد و ظرفیت است و در زبان جمع دلت  
 و آن خمی را گویند که در روایات خصوصاً می برینند طاهر  
 معنی بیت آنکه مدام چون سرخوش غمخانه رنایست از میان  
 احشای بلای غم بجوش و خروش بلای و دزدی غم بهم  
 برآمده و در سبوه های آلوده دامان دست برست بمجلس  
 هر رند بازاری افتاده و از آن حقیقت مدایر در جلا  
 و صفا حکم آینه روح دارد بلایش صحبت ناپاکان نیرکی  
 پیدا کرده جناحه از نشانی های ان بغیر نایمانده است  
 غرض این دعوی محبت است از الودکان شهوات



انسانی و گرفتاران رسوم و عادات این جهانی باشد که بفرست  
اسمی از محبتی که بایشان منسوب دیگر نشانه از آن محبت  
حقیقی دریشان هویدانیت اکنون مراد از دُن حوصله  
عارف کامل محال است که درون صافش را شراب عتیق  
عقیق و شر شغل کرده که هر قطره اش سهیل یمانی است و از غرآ  
محبت درون روشنش از افاضه جام معارف بجوشد  
خروش عمان معانی بلکه سپر شمه زندگانیست و وجه شبه  
میان عارف و غم لحاظ و شمول علم اوست بر دام عرفان  
که بکرم چشیدنش دلها را از عقل و هوش برد و همیشه  
کشیدنش جان را مقیم کوی جی فروش کند و همیشه از باطن  
فیض بخش او بهر کس مناسب حال جرعه از بحر لال و نواله

از عموم بزم نوال رسد و مشایخت نفوس کمال و کمال باقصان  
و تشقی تشکان شراب عرفان با شایعت و فیضان معارف  
و افاضه شمول و شمول عوارف حکم خمخانه خسروانی دارد  
که پیران بادیه خوشگوار بود و قریبهای کرد و ن کردار که  
ملا مال از مدامه بی غمار شود بیست  
جوسافی شدی گنا باشد حرام چو مطرب بود نوش بریزد جام  
اکنون اگر چه فیض بخشی آن خم خسروانی جهت تشنهای  
معارف روحانی از سر جوشان مدامه هر دم در جوشان  
و فواید علوم و کمالات انسانی از درون آن خم معینی بران  
خم یعنی ساحل نطق و بیابان خورشاید فاما از آلاش اولانی  
قابلیات و ثلوث ظروف استعدادات کاهی ترکیب جوهر



بید کرد و دردی دَن نصیبه جمعی نره مشربان افتاد و لهذا  
معارف توحید در بعض مشارب موجب رنقه و الحاد طایفه  
گردد. و در بعض افهام مقتضی جلو گیری از خیار مطالبه  
شود **بیت** چرا که توحید در فال و قیل بود قوم موسی و قطی و  
و لهذا کاهی که کوه ش چراغ جام مدام بدست تنگ شرابان  
تنگ حوصله افتد. بوی بی از آن مدام آغان بدستی کتد  
و بدیدن رنک و لغزب آن ساغر لعل آتشی در هم نزم رندان  
زنند و با وجود آن تنگ حوصلگی پیش نادان صحبت  
سگر و فنا و نادیده های مشرب در با خود را بحر معرفت  
و مظهر عشق و محبت نام نهند. حال آنکه بغیر اسم مدام محبت  
فی الحقیقه بکام جام ایشان نرسیده و از ذوق بزم افسرد <sup>شرب</sup>

مشرب مسرت بحرصورت بر سیمی را چشم بصیرت ایشان ندیده **بیت**  
عشوق باران دیگرند و عیش سازان دیگرند آنچه با فوایدی بنیم در پیرو <sup>نفس</sup>  
**و لَوْ خَطَرَتْ يَوْمًا عَلَى خَاطِرٍ أَمَّا قَامَتْ بِهِ الْأَفْرَاحُ وَارْتَحَلُ الْهَمُّ**  
فاعل خطرت مدام است و فاعل اقامت الافراح است و ضمیر  
بخاطر راجع است و بیا یا آنکه در بر حیمه سبیت است یا آنکه  
بمعنی فیه است این بیت هم مشتمل بر اغراق است در توفیق نشو  
و تبریح مدام یعنی اگر بخاطر کسی خالی از ذهن این مدام محبت  
کذا رکند بسبب آن خطور اقامت کند در آن خاطر خالی  
شاد ماینها و اگر عکس باشد از آنجا غمهای روزگار رخت  
بر بندد چرا که غم و فح ضدان لایبجتماع اند چون علت  
شادمانی که جام مدام است متحقق شد نفیض معلول که غم <sup>است</sup>



در آن محل چگونه تواند بود **مصرع**

بک خانه دو مبهمان نیکبند

اکنون خاطر را با اصطلاح این قوم بر چند معنی اطلاق  
نمایند **نوع** اول را خاطر رحمانی گویند و آن معنی است  
که بدل گذرد و از جمله معارف الهی و علوم حقیقی باشد  
و علامت آنکه آن خاطر رحمانی است. آنکه موجب جذب  
و انخذاب بمبدء اصلی و وطن و نشاء اولی کرد و از آن  
حذب و انخذاب شوق و ذوق برانگیزد که موجب ابتهاج  
و مسرت عارف شود اما این خطوط و ظهور خود بخود  
بود نه بتحرک سلسله اکتساب و باعداد اسباب باشد  
و آن خاطر را وجه و الهام گویند و لهذا در خبر صحیح

بنوی مد که **الخطوة الاولى** **الرحمن** نوع دیگر را خاطر روحانی گویند  
و آن معنی است که بخاطر گذرد اما متعلق بملذات معنوی بود  
مثل برکات علمی و طاعات و عبادات و کمالات علمی و شروط  
بر آنکه از لواحق امور کسی باشد خواه علوم رسمی بود و خواه  
طاعتی جبری نوع سیم خاطر شیطانی است. و آن معنی است  
بدلافتد مشوب بملذات حسی و شهوات نفسی خواه از قبل ادراک  
باشد و خواه از احوال و اعمال قوای و جوارح که موجب اشتغال  
خاطر باشد یا امری که موجب بعد از فطرت شود و مستند غی  
افسردگی حرارت محبت اولی بود اکنون مؤدای این بیت  
است که چون آن مدام بخاطر خطور کند می پرهیزان قدیم را  
بهای هوای ارد و اهل مشرب و ذوق صحبت را در نزد گرفت



کوی نازد و اما اهل بعد و حرام را هم بقدر مرتبه استعداد در  
جست و جوی ارد و شوق تمام تناول آن برانگیزد و ذوق تناول  
آن جام هر کسی بقدر حوصله برآمیزد **ملفوظ**  
سایه در نه هیتی بی و مطرب باش فرصت غنیمت دان که عالم  
هر اینده در هر نشاء بمقدار وسیع مشرب انسانی و صفا و پاکیزگی  
آوایی آن مدام را رنگ و بویی است و در هر بنم عشرت  
بمقتضای مناسبت فطرت رندان را در وصف آن گفت و کوی  
است بعضی آنرا دوا و دیر و حیران دانند و بعضی هر قطره آن را  
جام جهانمای عالم جان و هر جام آنرا سرخشته اب حیوان گویند  
مارا که در عشق و بلا و خار هست ، باقی کلمات کرمی ضافند و اکند

وَلَوْ نَفَرَ الذُّمَّانُ خَتَمَ إِنَائِهَا لَا سَكْرَ هَمٍّ مِنْ دُونِهَا زَلَّاهُ **الختم**

نشان صفت مشبه است همچو سکران و جویان و آن رفیق و همدم  
مجلس شرب را گویند و جمع نشان ندایی است و بعضی علمای لغت  
گفته اند که مدام از ندامنه است یعنی از دمان شرب بود و اقلیل  
جذب و جذب باشد و معنی ظاهر اشعر از قوت نشو مدام است  
و از جمله اغرائات سابقات و مرادش آنکه اگر ندایی نظر کند  
بر مهربی که بر طرفان مدام است چنانچه خم و قلابه را سر بهر نهد  
تحقیق که مت سازد آن ندیمان خوش مشرب را اندر دای آن  
مدامه ختم و نقش مهر آن ظرف پر شرب اکون چون مدامه  
محبت حقیقی جهت صیانه از دست و دهان بی شرابان مخنوم  
شده و آن مدامه بود که تعبیر یافته بعبارت **من ریح مخنوم**  
**ختم مسک** و ختم آنکه مسک است آن صورت عینان کونی است



که سرپوش ظرفان شراب ناب و لعل مذاست و ختام آن که  
 از طبیان شراب ریگانی در خوشبویی حکم مسک از فر گرفته  
 و در اسکار کان شراب کوثر کرده بوی ختامش مفرح روح  
 و طعم جامش مویج انواع ابتساط و فتوح جناحه کاهی از صور  
 جمیلی و حسن منظوری عارف صاحب نظر را از سر عشق اصل  
 چندان ذوق مستی ظاهر شود که تفرقه میان خود را در حالت  
 بخودی آن مدام فانی داند و گوید **شعر**  
 من کم لیلی و لیلی کیت من من رای و چین حلا فی البد  
 پس هرگاه که این مدام را در ظروف و جودات خاصه بامهر  
 سرپوش تعیین جزوی این مقدار قوت تاثیر باشد اگر مهر  
 از سر آن طرف بردارند و یکاسر و طاس را اهل بنم سرور

خود و معشوق تواند نمود

حضور پیمایند حال عقل منک شرابان در بنا و لان جام  
 د مادم چه باشد و کیفیت هستی و همی عاشق در جهان سکر و مستی  
 بجه انجامد تعیین که او را بخودی دست دهد در صورت  
 هلاک و آن معنی حیات ابدی و از هستی مجازنی رفیق بقا و سرمدی  
 سابقا باده بگردان که ملویم **نوش** نازانی زمین پستی ما بر کرد  
 کر این می بخشد جاشی زاهدش در خرابات معان اندو **کیر**

**ولو نضی امنها نری قبر میت** **لَعَادَ إِلَيْهِ الرُّوحُ وَانْتَقَشَ**

نضی همچونش باشند آبست و نری خاکی را گویند که بر آب  
 باشند باشند جناحه بر قبور آب می باشند و لهذا قبر را نری  
 می گویند و انتقاش بر خواستن مرصرات از بیماری  
 یعنی اگر ندرمان بنم آن مدام نضی کنند از آن مدام که اگر



قطره چند بر قبر مرد، باشد البته با ناید بان میت روحش  
 و زندگانی یابد جسم تن آن مرده این بیت هم از قبیل اغرافات  
 سابق است، اما در وصف مدام با آنکه در روایت احیای  
 اموات، و افاده منافع آب حیات اگر عارفان دریا  
 مشرب از آن شراب محبت حقیقی که بکام دل نوشیده اند،  
 و به همگی خود مستغرق گریز و ال و مستی بی خان شدن حیات  
 ابدی و زندگی سرمدی یافته اند آن کمال لطف جریحه چند  
 بر خاک تیره بختان ظلمت جهل ریزند که گفته اند **بیت**  
 اگر شراب خوری جرعه نشان برگاه در آن نگاه که نفعی رسد بفرخ <sup>باک</sup>  
 و آن مرده های که در قبور آبدان کثیف ظلماتی اند بر شانه  
 قطره چند از آن مدام معرفه ان خواب مرده دل و بیگانه

اکاه سارند چرا که ایشان را که از جوهر محبت قابل ایشان  
 نبی است اگر چه بصورت حیوانی از جماعه زندگان این عالم  
 فانی اند، اما در معنی پیکری در دیوانند و هیچکلی از غود  
**صبر کن بر می فهمم لا یغفلو** حکما قال ادم الاولیا، کرم الله وجهه <sup>نظم</sup>  
 وَإِنَّ أُمَّرًا لَمْ تُجَبِّ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ وَلَكِنَّهُ جَنَى الْكُثُورِ نُشُورٌ  
 وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لَمْ يَلَمْ وَأَجْنَادُكُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ  
 حاصل آنکه عارفان اگر از اب حیوة معرفت و ایقان بمقتضای  
 معنی **فمن کان میتا فاحیایه** یکی از مرده دلان که حان بر مرده <sup>اش</sup>  
 در قبر بدن خیالی هالک باشد بر شحه انجام مدام او <sup>عمر</sup>  
 آسا اجناس نمایند، لاجرم روح <sup>خسته</sup> بتبدیل صورتی او عاید گردد  
 و دلش بنور محبت زنده جاوید شود و آثار انتغاش آن جسم



بیمار و تن افکار و از قوت روحانیتان عارف بدیداید  
 و از تابش انوار محبت در مشکوه کالبد عنصری و هیكل  
 صوری و چراغ معرفت ازوادی انفس برافروزد **بیت**  
 جوهر سالک عشقت همی حواله کرد بنوش منتظر رحمت خدای  
**ولو طرح حوائی فنی حایط کر مهها** **علیلا و قد اشیق فماتة السع**  
 فی مهوز سایه است و اشقی یعنی اشرف علی الهلک است  
 و او و قد حالیه است این بیت هم از قبیل مبالغات بلغیه است  
 در بیان فواید و منافع مدامه، یعنی اگر در بنم ندیمان  
 و عی پرستان و در عشرت خانه و دختر زرد میان باغ و  
 بستان بیمار عشق را در حالیتی که نزدیک بهلک و مشرف  
 بر مفارقت روح از بدن باشد چون در سایه دیواران

بستان که منشأ آنرا کنگور این مدام است او را بچند اندام  
 کذب بیماری بجران و تب محرق چرخان از آن دلخته عشق  
 و از رزمندی و در رزمندگی فراق و مستمندی اکنون  
 مراد از کرم وجود نشاء عارف کامل است که استعداد  
 فطری او موجب ظهور محبت حقیقی شدن، و درخت بشریت  
 او منم معارف الهی و عشق تجلی گشته و مراد از حایط بیکل  
 عنصری و بنیه صورت بشری است که در سایه آن هر کس که  
 از آبناء نوع که قابلیت فیض گرفتن داشته باشد بمنابست  
 بشریت بآن پناه گیرد و چون ثمر معارف او در مخانه  
 توجید عصار یافته و در خم عشق که دل دانا ی اوست  
 چون ریح مخنوم مصفی شدن بحاورت آن در مسکنه



ذوق و مستی بخشیده و بهمسایکی آن پنخانه تقویت روح  
و تربیت نشاء استی دهد و علیل امراض جمل نادانی و غلیل  
رمضای شوق را در طلب مقاصد و امای هیچ منزل را حتی خوشتر  
هوا تر از آن سایه دیوار نباشد و هیچ شربتی مفید تر از آن  
باد و خوشگوار نیاید

و خدشند از آنها و مخوری خوشتر آنرا که در گوشه جام جل در پای دیوار

وَلَوْ قَرَّبُوا مِنْ حَائِهَا مُقْعِدًا مِثْلِي وَيَنْطِقُ مِنْ ذِكْرِي تَذَقُّرًا بِنُكْرِي

قربو از قرب بشه دیر است مقعد بضم میم و فتح این معنوی  
از افعاد و کسی که زمر و مغلوج بوده از هر دو پای آنرا مقعد

گویند فاعل میثی ضمیر عاید بقعد است و فاعل ینطق البکم است  
ذکر می و تذکره یاد آوردن چیز است بخاطر و مذاقه همچو ذوق

مصدر فعل ذاق است و بکم کلک مادر از دست این بیت  
هم مساوقا بیات سابق است در مبالغه قوت منافع مداامه  
یعنی اگر نزد یک آورند ندیمان و دندان می پرت از آن ظرف  
بیمانه که مداامه را در میخانه بآن فروشند شخصی را که مغلوج  
بود بهر دو پای با وجود آن زن منی در زبان بر زمین راه رود  
و با وجود کینگی و لالی مادر زادی سخن کوی و مستکلم شود  
اکنون مراد از چنان همان عارف است که در مقام افاضه معارف  
و مشرع شرب محبت و منبع نلال معرفت باطن اوست و مراد  
از مقعد آن افسرده است که از تردد طلب کمال متقاعد شده  
باشد که از بسیار نشستن پای او را دیگر قوت رفتار نمانده  
و افسردگی اخلاط بارده مفاصل او را از صلاحیت حرکات و تردد



در منازل عالم معنی بیرون برده است و مراد از یکم کسی است بمقتضای  
 حدیثان مشکلم **وَابْطِقُ الْهَوَىَٰ اِنْ هِيَ لَا تُؤْتِي دَرْبِيَا** او را که  
**مَنْ سَكَتَ عَنِ الْحَقِّ فَهُوَ شَيْطَانٌ** آخرش جر که هرگز زبان او نذر حق  
 و کلامه توحید ناطق نشد بنوعی که مفید یاد حق باشد  
 و محققات که محقق صاحب کمال که او را قوت تصرف  
 در مظاهر کونی هست خصوصاً در ترتیب اشخاص انسانی  
 و هدایت طالبان ربانی چون بقول نفس دم از اعجاز  
 عیسی زند و در دفع امراض روحانی بمرتبه احیای موی  
 رسان شریخانه معرفت و خمخانه شراب دیرینه محبت  
 مداوای مرضیای غرض افروها بکاس غاملا مال  
 من کاس کان **مِنْ خَمِّهَا** نخبه تواند نمود و کنگت لسان و بکمت

زبان را بقوت الهیه و صفای نفس ناطقه معالجه تواند  
 کرد چون بتقرب عبادت انبیا کی از مجبور ملک عزت  
 و دوی بی زبانان مرض مجبوری بتقرب جنان حکیم حادق  
 افتد و چاشنی از غداقه ان مدام که تریاق اکبریت یخشد  
 یعنی که ان حکیم بقوت قدسیه و بخاصیت مدام محبت  
 امراض نفسانی و اناجمل و نادانی علاج تواند نمود  
 کسی را که بر احیای موی اقتدار است ازاله مرض  
 و اگر چه غرض بود چه کار است **بِیْنِ**  
 جان رفت بر روی و مطرب ز محمد و عیسی و کجاست که احیای کند

**وَلَوْ عَمِقَتْ فِي الشَّرْقِ أَنْفَاسُ طَهْرًا** **وَفِي الْغَرْبِ مَرْكُومٌ لَعَادَلَهُ الشَّمْسُ**

عمیق بفتح یا مصدر عمیق یعوقات یعنی پیوست بلو بوی خوش



این بیت هم بر سیاق بیانات سابقات یعنی اگر پیوسته گردد  
 بوی خوش که از انقاس خوش آن مدام باشد در جانب مشرق  
 و کسی در مغرب نکام شده باشد یقین که باز گردد حران  
 مزکوم را قوت شام او اکنون مراد از شرق مطلع شمس مدام  
 است که آن افق اعلای ظهور است جهة آن نور محبت  
 دایره و در بهر وجود نخستین طلوع **اولا خلق الله نور**  
 از آن مشرق عالم ثابت و حقیقت محمدی بر کوکب  
 نهاری آن صبح صادق صادق آید و مراد از مغرب منطاه  
 کوینی است و هیاکل بدنی که افق افول آفتاب وجود است  
 یعنی هرگاه که بر تو نور محبت حقیقی از مطلع وجود بر آید  
 و باد صبا از مشرق زم عشق بوی سناغری مستانه از آن منجانه

بدایع جان رساند از افسردگی شوق که در فراج طالب  
 حادث شدن باشد و بطون دماغ را که مغشای ادرار است  
 تبث نکام گرفتار کرده باشد بمرتب که قوت شام او را  
 احساس رواج جان بخش نفس رحمانی باز مانده تا توان بوی  
 خوش شرباب یکجائی محروم می نصیب شدن بوی آن مدام  
 در دم او را عطسه آورد و سگ دماغ او را یکبار کشاد  
 دهد و قوت شام دلش را فطرت اصلی رساند و با  
 ادراک رواج روح فزا محظوظ گرداند **بسم الله**  
 امروز هم انزال صبح مستیات این بوی چه بویست که باد سحر آورد  
**ولو خضبت من کاسها کف لا میسر** **المأصل فی لیل و فی نهم**  
 آن حالت که نور یاده نکس در خام بلورین باشد



ویرتوان برید بیضای ساقی افتد تشبیه کرده بدست خضاب  
 کرده و اینغاه کرده تخم راجحه کاسه پر شراب در شعله  
 انوار و ظهور سکر و اظهار اسکان و مراد از کف لامس  
 قوت قابلیت است که با استعمال آلات کتب است در نشاء بشری  
 از طاب کمال ظاهر شود چه اعمال آلات در کتب مطالب  
 معنوی حکم مسدود دارد در دست لامس وجه ادراک  
 کیفیات ملموسه و چون کف عارف مستقر کاس پر مدام  
 و مشکف بزنگ جام هر آنکه قوت قابلیت از ثاب افتاب  
 مدام در جام زنگین دلفای اهل تلویس منصف کشته  
 صفة الله و من احسن من الله صفة لغوم غابریں تقدیر  
 چون طالب حقیقی و راغب معارف الهی جام ضایع بران

مدام بدست افتاد و در عروسی دختر رزدست عزت خود را  
 بر ننگ آن مدام خضاب نماید از شعله شراب گنج محبت  
 هر لحظه لغات کونا کون بر رخسار ساقی کلفزار پیدا آید  
 چو افتاب عجیب از شرق پیاله برآید <sup>بیت</sup> نیاغ عارض ساقی هزار لاله  
 دیگر هرگز در شب ظلمت گرفت و در جام رقبای شام صحبت براه  
 ضلالت نینقد و بنور ستاره رخسار ساقی از تیرگی زلف  
 شکر نکش خلوصی نیاید <sup>بیت</sup> المیزان الحی ربک کیف تر الظل و لو شاء  
 لجعلها ساکنا ثم جعلنا الشمس علیها <sup>بیت</sup> در لاله کون بدست گرفتن  
 عشاق جام زنگین مدامه را که در ظلمت آباد طبیعت و جمال  
 شمع هدایت آفت و در شام ظلام طنوں و او هام تخم ناقص  
 بر آسمان معرفت هم آن <sup>بیت</sup> کبریا <sup>بیت</sup> بالبحر و بحر و کتاب باشد از تشبیه



دست اعتظام بنیل هدایت عارفی ضایح کمال که منظر نمود<sup>الهی</sup>  
 و جام جهانمای حقایق اشاکا الهی اوست و کاس پرمدام اشارت  
 بجامعیت آن منظر کامل است که ایمانت و ودیقه محبت  
 و معرفت را همچو جام پریمی حامل است و در افاضه انوار<sup>اظهار</sup>  
 اسرار باغروار جوهر مدامه حبذ الی ترا شامل است و بخم  
 هدایت بحقیقت نظر چون مصباح انوار اوست و بدر منیر  
 نکایت اندوکی منور اوقات النبی<sup>ص</sup> کالجزم با هم افتد<sup>هستم</sup>

وَلَوْ جَلِيتُ سِرَّ عَلَى الْمَدِ غَدَا **بَصِيرًا وَمِنْ رَأَوْ قَهَابِ سَمِ**

جلیت بر صیغه بنای مفعول است و مفعول مالم یستم  
 فاعله آن مدامه کضمیر است و بنا و فاعل آن جلالت  
 و متعدی مستعمل میشود گویند جلوه ای اظهره و سراً

حالات از مدامه و در وقتی طرفی را گویند که عیصر عینی رادرو  
 اندر ندی را و قد و صیاف کشد یعنی اگر آن مدامه ظاهر  
 کرده شود در حالت پنهانی بر کور را در زاده البته با مداد کد<sup>ان</sup>  
 کور اصلی پنهان شده و کور فیضی او زایل شود و همچنین  
 از آن ظرف صیاف کردن مدامه ششوا کرد و هر گری که قوت  
 سامعه او معدوم و مفقود بود اکنون مراد از آن کسی  
 است که از عین بصیرت با ذراک حقایق الهی در فضایی  
 عالم قدس فرایز نتواند شد و اگر چه بعین ظاهر  
 بینا بود و ترا<sup>ه</sup> **نظر من الیک و هم لا یبصرون** **بیست**  
 چشم خاکی بجا که افتد نظر یاد بین چشمی بود نوعی ذکر  
 و مراد از آن هم کسی است که از تلقی الهامات غیبی و ادراک



الْقَاتِ وَخَوَاطِرِ حَاجِي بَسْمِ جَانِ وَكُوشِ هُوشِ مَعْرُوفِ  
وَمَحْرُومِ بَاشَدِ وَقُوتِ اَدْرَاكِ اَوْدِ رَاحِسا سِ احْكَامِ كَلَامِ  
الْهِجِ وَاصْغَايِ بِنَايِرِ وَانْذَارَاتِ اَزْ نَوَابِيسِ بَنُو مَفْقُودِ  
وَمَعْدُومِ بُوْدِ كَمَا اَخْبَرَ الْكَلَامِ الْقَدِيمِ عَنِ **صَمْعِ كَرِيمِ عَمِيهِمْ**  
**لَا يَقُولُونَ** اَبِنْ جَمْعِ اَنْ كَسَانِ اَنْدَكْ اَكْرَجِهْ بَسْمِ طَاهِرِي  
بَغَايَةِ تَزْكُوشِ بَاشَدِ اَمَّا كَلَامِ حَقِّ رِكَانِ لَمْ يَسْمَعْ اَنْكَارُنْ  
وَبَاوُجُودِ صِحَّتِ خَوَاشِ بَدَنِ دَرْ دَعْوَةِ كُوشِ نَجَاتِ اَنْهَرِ **بَسْمِ**  
**مَعْرُوفُونَ** دَرْ شَهَارِ نَدْلِكِي چُونِ فَطَرَتِ بَشَرِي وَفَا بَلِيَّتِ  
فَطْرِي هِيُولَايِ كَلَامَاتِ قَدْسِي اَسْتَ اَكْمَانِ كَسَانِ بِنَاوَرِ  
عَارِفِ كَالِ وَمِصَاحِبِ مَحْفُوقِ وَاصِلِ رَسْمِ چُونِ تَصَرَّفِ  
اَنْ ضَا حِكْمَالِ دَرْ تَدْوِيلِ اخْلَاقِ وَتَحْسِينِ اَحْوَالِ وَاَعْمَالِ

حِكْمِ اعْجَازِ وَكِرَامَاتِ دَارْدِ مِيتَوَانْدِ بُوْدِ كِهْ جَنَانِ اَعْمَى كِهْ  
شَبْ كُوشِ بَاشَدِ نَاكَاهِ وَقْتُ صُحْبِي دِيْدَنِ خُودِ رَا بِجَوَابِ  
رُوشِ وَبِنَايِنْدِ وَبِهْدَايَتِ اَنْ هَادِي وَعَرَشِ كِهْ مَطْهَرِ  
مَدَامَهْ مَحَبَّتِ يَحْفَاقِ دَرْ جَلْوِ كَاهِ فِخَا طَبَاتِ اَلْهِجِ وَكَلَامِ  
جَمَالِ شَاهِي صَالِحِ بِصِرَتِ كَرْدِ دُورِ طُورِ اَدْرَاكِ  
حَفَايِقِ وَمِغَارِفِ دَانَاوِ بِنَايَشُودِ وَازْ قُلُقِ سُوِي پَرَاوِ  
اَنْ مَدَامِ كُوشِ اَلْطَالِبِ بِنْدَايِ عَالَمِ غَيْبِ شُنُو اَكْرَدِ كِهْ  
**فَجَعَلْنَا سَمِيعًا بَصِيرًا** كَرْتِ هَوَاتِ كِهْ چُونِ جَمِ بَسْمِ غَيْبِ رَسْمِ  
بِيَاوُودِ مَرَجَمِ جِهَانْمَايِ بَاشِ اَمَّا دَرْ بِيْنِ اَبِنْ نَاظِمِ جَوَاهِرِ  
حَفَايِقِ سَمْعِ رَا اَنْ رَاوُوقِ قَادِهْ فَرْمُودِ وَبَصِرِ اَنْ عَيْنِ  
مَدَامَهْ كِهْ اَنْ سَرْمَرْتِهْ جَلْوِ عِيَانِ مِيَانِ اَعْيَانِ اَمَدِ



نکته آنست که چون نزد نکته دانان دقایق حکمت محقق است  
که مدركات سبع الطبیات از مدركات بصری است که از جمیع  
جہات کثیبت حریف و صوتی بمحلول هوای لطیف میشود  
و در آن حالت لطف مذکور سبع میکرد و وجهه لطف حامل  
و محمول احساس نمیکند بهیچ جهت از جهات سه موقوف  
نبست اما چون ادراک بصری موقوف بحاذاة جسمی صاحب  
شکل و لون است لاجرم مخصوص شد بیک جهت از جهات  
سه که قدام بود و بنا وجود این شرط محاذات و مقابله از جهت  
پیش مشروط است با آنکه مکلف باشد بخد نوع کثیبات  
از عوارض هیولانی و هیئات ظلمانی مثل شکل بشکل متشابهی  
در وضع و لونی که مخوف و مجاور جرم کثیف باشد بنوعی که

و مقدار

کثافت

بکثافت سائر مادی خود تواند بود زیرا که خطوط شعاعی  
وقتی تواند در رؤیت احاطه اطراف مرئی نمودن که صاحب شکل  
متشابهی باشد در حدود جسمانی و اگر ملون و کثیف نباشد خطوط  
شعاعی بر آن طرف سطح مرئی نفوذ کند چنانچه در اجسام  
شفاف مثل جام بلورین و شیشه ساغر پر شراب سفید از شراب  
انگورین و شباه آن روشن است لاجرم هر چه شرایط و موانع  
ظهور او کمتر بود از لطف و تقدس بیسایط و مجردات انشبه  
باشد و همچنین نشانه لطف مدركات سبع است که التذات نفس  
از غنا و الحان طیبه بنوعی است که موجب قطع تعلقات جسمانی  
میکند و تشویق نفس بعالم تجرد و مناسبت فرسان بهشت  
بدیدار آرد چنانچه گاهی مستمع را پیوش سازد و گاهی نوعی شام



که تمام لذات برین فراموش شود بلکه در حیوانات هم نانات  
 از مرتبه لذت جسمانی <sup>زنا</sup> لذت کند چنانچه در غنای حادی و شیرین  
 بود می مشهور است و در حالت لذت از نفس بیدار است  
 بصری بخلاف این تحریک شهوات نفسانی و رغبت و میل  
 بلذات جسمانی پیش باشد و درین نوع تشویق نفس بجانب  
 قدس و اقاله طبع به تذبذب نفس بسیار کم باشد و لهذا صاحب  
 شریعت در تحريم مشتهیات و مریکات بصری بیشتر مبالغه  
 فرموده چنانچه حکم بستر عورت و غرض بصر از نامحرم و مواقع  
 شهوات نموده است و بر لطافت و شرافت مریکات هیچ بر بصر  
 دلیل ظاهر تقدیم سبع بر بصر است در بغوت آلهی بیست  
 ناله سیند شد و آن جانب و <sup>بارش</sup> زود رسان که حلقه بردار آشنا <sup>رسد</sup>

**وَلَوَانِ رُكْبَانِ مُمَوَّرَاتٍ رُضَا** **وَفِي الرُّكْبَانِ لَسَوْعٌ لَّمَّا ضَرَّكُمُ**  
 رُكْبَانِ بِنَعْرِ رَاوِسْ كُونِ كَافِجِ رَاكِبٍ بِحُجْبٍ وَصَالِحِ  
 بِمَعْنَى قَصَدَاتٍ وَتَرْبِ لُغَتِيَاتٍ دَرُتْرَابٍ وَكَسْعِ كَزِيرٍ مَارِ  
 عَمَرِ بَتِ يَعْنِي اَكْرَشْ ثَرْسُورَانِ بَادِيَهْ قَصْدَانِ مَانِدْ نَخَالِ مَرْزَمِينِ  
 آن مدام که منشاء ظهور آن حی باغ بهشت است و در میان  
 آن سواران زهر زده باشد از مار و عقرب بخند خرد آن زهر مار  
 او را چرا که آن مدام تریاق اکبر است و داروی هر خمار و در  
 و مجرد توجه بترتیب آن کل زمین که محل نشوونمای آن دوست  
 نفع تریاق اکبر بر آن مرتب شود و کیف کیفیت آن مدام در کبی  
 نابینا کند و مراد از رُكْبَانِ رُحُورَانِ راه صواب اند بصوب  
 مجلس وصال و مسافران اقالیم عشق اند همه بر صراط مستقیم



در طلب کمال که همه کی بر شران نفس مطینه در بادیه حست جوی  
 بلی می پویند و زعفران تشنگی بعد و خار هجران را از قدحهای شراب  
 محبت میجویند و قصد زمین بوس درگاه خرابات و خاک  
 نشینی در بختانه نمایند یعنی بصحبت عارفی کمالی رسد که با وجود  
 این هیکل بدن خاکی ظلماتی کار کوک در ریسمانی کند چرا که  
 بدن او از عنصر خاکی است از سرزمین قدس و حاکی است  
 از مشک و عنبر مجلس انشرو منشا شراب محبت سر بستانی  
 در آن سرزمین و شایان آن بزم و گلستان علمان و خوا  
 اند و حور عین سرزمینش پر آب جانات و هم نشینی مجلس  
 موجب نجات **بیت** بار مردان خدا باشد که در کشتی نوح  
 هست ای که به خاکی نخر و طوفان را و اما آن ملوع یعنی آن مار

گزیده گمیان رکبان طالب سالک است که در راه طلب در دیار  
 غربت عفار و حیات عشق و سوی او را گزیده باشد و بکرات  
 و مراتب مرآت زهر مفارقت را بمذاق جان جشده باشد چرا که  
 در راه طلب چون سالک عارف متعلق شود بحسن مفیدی  
 از مظاهر جمال و عاشق مشتاق متعبد گردد بمطالعه پیغمبر جمیلی  
 بنموداری آن شاهد پرده نشین حرم **جلال الله** از آلام بحران جمله  
 عسایر و اقارب و از گزیدن و آزار رقیبان چون حیات  
 و عفار بفر کشد و زهرها چشده از آن ماه پیکران بوی  
 وفائی و نه از مهربانی آن پری رویان مرهم و دوائی **نظم**  
 فَلَ سَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَيْدِي ۱ فَلَوْ طَيْبُهَا وَلَا رَاقِي  
 إِلَّا الْحَيِّبُ الَّذِي شَعَعْتُ بِهِ ۲ فَعِنْدَهُ رُقِيَّتِي وَتُرْبَاتِي



کامی بر موی انداخت ما بیج سمن مویان نیش زهر آلودی <sup>سنه</sup>  
 آند که بجان خورد و کاهی هر خم بر جسم پر خم و کاکل ترکانه  
 ایشان رخم غفری و را پیرا <sup>بروت</sup> خزان رسد **بیت**  
 من و بچاک زلفان بشویداری کجا خسد کی کش میخلد در سینه  
 لاجرم اینچنین مسموم را بغیر تا ولان تر باق اگر و تداولان  
 جام پر مدام در رنگ مهرا نور علاجی دیگر نباشد یعنی دل را از  
 تنگنای نعلن آن فطر حنی مقید بقضای اینجمن الطلاق <sup>ند</sup>  
 و خود را بصحبت عشاق پر مذاق و در فیشمن زندان آزاده از  
 غم آفاقان مسموم فراق وارهاند که **المحجاز فطره الحقیقه**  
 یقین که به مجرد نوحه سالک بان سرزمین قدس و فضای دلکش  
 مجلس انس که هر جامی جرعه آء مدامش تر با آن مسموم است

و هرگاه از دلایجان بخشان شفاء مدقوق و محوم اینیم <sup>ک</sup>  
 و فنان سگاری یابد و بشرت وصال اینزال بر خود داری <sup>بند</sup>  
 جز می کلرنک کافوری مزاج درد بجز این نمی بینم علاج

**ولو زمر الی حروف اسمها** **جبین مصاب حن ابنه الکر**

رقیه افشونگری زهر را گویند بقصد علاج و رانی افشون <sup>خوان</sup>  
 و مصاب اسم مفعول مصیبات از اصاب یصاب امر اخبار <sup>ک</sup>  
 او شراً اما این مصاب مجاز لغوی بود بمعنی من حدث به  
 لجنون گویند رجل مصابای به طرف من لجنون این <sup>بیت</sup>  
 هم بر سیاق بیت سابق لغزنی است در قوت نفع مداوه یعنی  
 اگر افشونگر حروف اصلیه این مداوه بکافور پشانی  
 شخصی که با و نوعی افشون چون طاری شد باشد اما مجنون



بی سرو پا نشسته باشد البته تن در دست سازند آن رسم حروف  
 انگس را از آن مرض جنون اکنون مراد از رقیان عاری است  
 که صاحب نفس قدسی و متعرض نجات اینی است که اگر دم از  
 احبای موی مجران و حرمان نند تواند با لقا روح قدسی  
 در ابدان نماند و نادانی اگر دمی در مبادی نماند  
 تا توانی برهانند و اگر نفس روح بخش خود افشون حیات ابدی  
 بر زهر خورده رغبات نفسانی بخواند در دم آن مار زده را  
 از حرکت هلاک مار هاند چون جنان افشونگر حادثه افشون  
 زندگانی حرفی چند از طلاسم روحانی که حروف غایبات عباد  
 از زبر و بینات آن ارقام بیطه است و هم جواهر اسم مدامه  
 با وجود بساطت مرکب آن اعیان حقایق ثابت است

بر صفحه پینالی گیتی مصاب بود یعنی بهر از جنون و صبابه  
 باور سیده باشد مرسوم و منقوش کرد آن ماده جنون  
 جزوی از او بر آید و آن سودای روز افروزی دوا پذیرد  
 اکنون بهر جنون که مصاب برسد نکات از تعلق سالک  
 است بمظهری از مظاهر جمال و مشاهده حسن مطلق در هنر  
 آن رخسار آینه مثال چرا که نشاء محبت ذاتیه در جمیع اعیان  
 و تمام اعیان ساری است هرگاه که سالک مظهر مقیدی را مرت  
 ملا خطم خود سازد و بان گرفتاری بنوعی از جنون مفتون  
 گردد و بقیه ای از یلوه محبت مفرون افتد بی کمان بمصیبت  
 جهان و در دهر حیران مصاب و محزون شود و آن جنون و  
 و در دلی در آن او دمدم در ترقی و در روز افروزی بود



با آنکه آهسته آهسته در سلسله مجنونان بی سروپای و عا<sup>ش</sup>  
 بی پروا در ابتدا کوفت در آن ملک سالکان راه صواب  
 طوبی لهم و حسن مآب اگر دانی و فوکر که رهنمای طریق  
 ترقی است حرفی جز از جواهر ارقام بیطه آن مدامه یعنی  
 از تعینات معنی و حدت ذاتیه که در مجالی صفات  
 حقیقه بنسب اضافیه تعیین یافته و همان ارقام و حروف  
 در نشانه جامعیه انسابیه و در فائحه الکتاب حقیقت  
 محدثه اقسام پدیده چون پیشانی قابلیت و استعداد  
 آن طالب عاشق پیشه و آن سالک شوریده حال که مثال  
 دلفریبی از صورت حسن و جمال در آینه فوت و خیال و  
 اقسام یافته رسم نمایند و طلسم و آن حرفهای قدسی را

نقش کنان چون بی اعتبار یکبار از نو بر طرف و بر کنار افتد  
 ولیکن رسم پیشانی اشعار ازین معنی است که بطن مقدم  
 دماغ محل ارتسام صور کثرات حسی است در قوت مشترک<sup>حس</sup>  
 و از آن حمرد خزیه خیال بهم دیگر منظم و ملتزم گردد چون  
 از حروف اسم مدامه یعنی مسی و حقیقه او چرا که اسم مسی  
 در آن مقام عالی یکیت بر تاضیه اقبال و قابلیت طالب  
 رسی چند کشند جنون و زوال عقل جزوی و زایل شود  
 باین معنی که در آینه آن حروف و طروف مدامه خایان  
 را با عیانها مشاهده نماید به مثال و خیال که سابقا در  
 حال داشت و از آن جام مدامه اشتهاج سردی و سکرانزال  
 پیدا کند که آنرا بیهوشی و بخودی نام نهند نه جنون و بی عقلی



چرا که جنون زوال عقل است و این حالت زوال عاقل **بیت**  
 خلقی بسکوی نواز شوق میرند و آن متشابه خبر هیچ ندارد  
 و مراد از اسم حروف چچین تبیین حقایق غیبیه و تبیین  
 معارف قدسیه است که بواسطه احکام حسن از غرات  
 خیال محجبه شده باشد و معانی کلیه و حقایق عقلیه بسبب  
 نقیذ بلوای حق مادی در ظلمات تعلقات پنهان مانده باشد  
 چون آن حقایق کما هو حقته منکشف گردد یقین که آنچه  
 در صور جریه و حین ظاهری مشهود می باشد در آن حالت  
 اطلاق و کلیت با کمال نخواهد شد و از آن نقوش حروف  
 قدسیه اسم و رسم نخواهد ماند بلکه حقایق آن حروف  
 بذواتها باقی خواهد ماند و هو المطلوب **بیت**

دست از هم خوان جهان شستیا کی چشم که خیال تو شر از دین <sup>در عقل</sup>  
**و فوق لواء الحیثین نور قمر است** **و سکر فرحت اللوات ذلک**  
 لواء علم است این بیت هم از قبیل اعراف است در قوت اسکار  
 مداغه مذکور ظاهر مناسب جهان بود که در ملک ایات که  
 درین معنی منظوم فرموده مثل و کو تظا النذران ختم  
 انما بنا الی اخره منسک می بود یعنی اگر بر بلا علم الشکره  
 و رسم کرده شود آسمان مداغه البته مست سارده هر کرا در  
 یخت آن لواء باشد آن رقم هر سوم شده اکنون مراد از لواء برده  
 دل عارف است که بر قامت استقامت او مربوط شده که با آن آیین  
 در میان اهل دل بدانای و بینایی علم شده و همگی طالبان  
 حق خود را در ظل حمایت و وقایت او از شر غلبه عدوی نفس



و بناطین جن و انس محفوظ و محمی سازند و چون از رم  
اسم مدامه که مسهبی آن محبت دانه است بر آن برده دل  
او در فی سعادت علم کشیده بود چنانچه بر لواء دولت  
مضطربوی رقم **انا فتحناک فتحا مبینا** شده بود و از آن لواء  
اسمان سیاحت حکمت اقتضا **ادعهم من تحت لوائی**  
انجبار فرمود که اهل بصیرت که طالب حقایق آن ارقام و تشنه  
جام آن محبت برد و ام اند خود را بنایه آن لوائی معلا  
رسانند و هر کس از طالبان مشرب توحید بقدر وسعت  
مشرب و ذوق خود بجزء ملاحظه آن که ظهور علی است  
بحقیقت مدامه که مسهبی آن رقم است از ابتهاج و سرور  
بخط افنی و فرافین شوند اما خوشحال اندی هستی که از نفس

۵۱  
آن مسهبی در جام جهان نما صاحب نشو و سرور و مستفیض  
از نشاء حضور گردد  
مسهبی  
ممه خلق از ساغر و پیانه میخیزد مراد یو انکی زان ترکس مستانه  
و لهذا از باب معرفت و توحید و مینمان کوی محبت  
و تجرد صنفه مرسوم و لوح مرقوم ان لواء یعنی پرده های  
دل دانا را جرین معارف الهی دانند و علم سرافزاری در  
مسند خرافت و شایه خوانند و جمیع نفوس بشری  
بمیل جلی و رغبت فطری طالب استیلا و استکمال و ظل  
ممدود آن صاحب کمال اند و همه دلها مولفه قلوب ان  
مظهر محبت ذاتی و آینه تجلی حسن و جمال اند چنانچه در  
حدیث بنوکی اشارت باین معنی شده که **ان الله تعالی اذا**



عبدلار غا جبرائیل فقال انی احب فلانا فاخیر فی

اهل السماء ویوضع له القول فی الارض

نزدیک دل شوند بنان و آنکه بمحوشه نزدیک دل گوئی که نزدیک

تهذیب اخلاق اندامی میهدی بها لطیفی اگر من فراموش

ندای جمیع ندانست بمحوشکاری و سکران تهذیب تنقیه

و بان کردن است اما تهذیب استعمال در پاک کردن خلق

شود چنانکه گویند رجل مهذب یعنی ذو خلق حسن

مطهر و ضمیر بها بمدامه راجع است و لام لطیفی معنی

فی یا الی است و من موصوله است و فاعل یهدی و فاع

شدن و لا در لاله بمعنی لیس است این بیت در بیان بعض

منافع معنوی است که چهره را از غوائی سازد و دل را جام جم

اشعار معنوی مدام است که پیش از تشریح اسرار معانی  
صوری و معنوی ۹۰ که این مستی غریب منقبت

معانی معنی ظاهر بیت است که آن مدامه پاکیزگی سازد

خوی همدان مجلس شراب را پس راهبر شود بآن مدامه بجانب

طریق غریب بصوب مطلوب هرگز اغری باشد بادران مقصود

چرا که راه غریب و طلب راه هدایت است کسی که دران راه

باشد البته بمقصود میهدی و غایتش بمطلوب منتهی است

پس این منفعت که طالب که غایب از غریب باشد راه غریب

کرداند بسیار قوی است غایتش شاید قریب و بعد مطلوب

متفاوت بود

غاشق که شرکه یار بجایش نظر کرد ای خواجه درد نیست و گریه

اکون مراد از ندای جمعی از رفقاء طریق محبت اند و برادران

گوی طریق است که در جات ایشان بحسب قریب و بعد غرض

از ان منفعت که من له الغرم را  
هدایت بخشد و اگر من الغرم  
بحقیقت میهدی است صح



رندان می پرست متفاوت است چرا که مبتدیان هم اگر چه در  
 طریق محبت با مبتدیان برادران طریقت اند اما همنوز  
 بر صد مصطفی و درون میخانه نرسیده اند و از لذت مستی  
 و شوق می پرستی کام تمام نچشیده اند چه بعض از بنیان برادر  
 میگرد یوی مست شوند و بعض از ثابشر جام ملون بنیکی  
 از دست روند چنانچه ناظم ابن جواهر معنی در آیات سابق  
 بقوت اسکار آن باده اشعار فرموده بود و مراتب متان  
 در هر بیستی آشکار شد و اگر بخاطر کسی رسد که در راه غم طلب  
 باشد در میخانه چگونه ندیم رندان تواند بود حلّ این شبهه  
 آنست که ندیمی و غمیت را هر دو مراتب متفاوت است چرا که بعض  
 رندان غمیت میخانه کشد و از تنگ چو صلیکی مراجع و از نچشند

جرعه قناعت نمایند و بعضی دریا مشربان از تنگ تنگ  
 شرابی جام بننگ آیند و از وسعت مشرب و تشنگی کام و لب  
 طور باده نوشی و شوق می کشی را بر ختم باده و سبب بفرایند  
 چنانچه مست باده حضرت قیو می مولانا جلال الدین  
 رومی قدس الله سره فرموده است

بحر بود پیا له ام کوه بود نواله ام

هر دو جهان جو قطره هست دین دهان

و بعض رندان می پرست و عاشق چشما می مست هر صبح مجلس  
 صبح را بحام خورشید مدام روشن سازند و هر وقت شام  
 بار رندان در د آسمان ان عکس رخسار سابق در ساعز و جام چراغ  
 انجمن افروزند و در خانه خمار پیش میخانه باده فروش



در وجه بهائی بود و وجود خود را بر اندازد و از کوششهای  
 ترسازاده باده نوش از کفر و ایمان فراموش و از هستی  
 خود بکلی بیهوش گردند **بیت**  
 کران جلوه کند منجیه باده نوش در سر و کار خیرات کم ایمان را  
 پس معلوم شد که از عموم منافع و خاصیت شایع این مدامه  
 آنست که اگر در صاحبان مشرب و قابلان فیض غم و طلب  
 ظاهر نباشد مجاورت آن در مخانه دردم در روشنی و ذوقی  
 اینکند و او را در راه طلب بهندان پیش قدم در آید چرا که  
 یکی از منافع جلیله و خواص عظیمه این مدامه آنست که قلیش  
 مغضی بکینه است و قطره از آن منجر بحیرتی پایان و غدی و در  
 هر مرتبه از غایت بی نهایته آن بحسب قوت غریز و وسع

مشرب باده نوشان یک نوع متعنی و طوری اسکار از  
 باطنها رسد **بیت**  
 دیگر از احوال دیرینه برابر میداد **بیت**  
 پس باحصل این بیت آنست که چون نخستین امری که سالك  
 راه نجات و طالب طی مقامات و درجات واجب بود تبدیل  
 اخلاق و تحسین صفات و تهذیب نفس بتقدیر ملکات  
 و لهذا سرور انبیا بکافه اُم و عامه و در مبعوث شدن انبیا  
 خالق را حکمی خلق بقدر قابلیت تهذیب فرماید علم شریعتش  
 قوانین تهذیب اخلاق است و علم طریقتش آداب تحرک  
 اشواق کما قال صلی الله علیه و سلم کل صبح و اشراق  
 هرینه اول فایده این مدامه محبت در مبتدیان تبدیل اخلاق

قوت لا محاله و لا محاله



وان جمله تمذیب خلق ابتداء نشاء طلب و ابتداء صفة غم  
 است در آنکه در نفس و مرض کسل و توانی و خلق مذموم خود  
 و نامهربانی نباشد یا آنکه هر چند سالک بر جنای غم و طلب  
 بود فاما بواسطه عوایق تعلقات و علویق شهوات  
 در طریقه غمیت بطی السیر شده باین نازیانه طبیعت که  
 در حدت مدامه است توسن نفس سالک گرم روی آغازه  
 و بوصول منزل مطلوب بهتر پردازد پس مراد از اهتدای  
 فارغان از درد طلب القاء نشاء شوق باشد در جت و جوی  
 مطلوب و در طالبان کم مشقت و تقیر رغبت باشد بر عتبات  
 رغایب محبوب که مرغوبترین صفتی از عشاق نزد اظهر شود  
 و غرامت و ملائم ترین خصلتی از محبتان مشاق غم و طلب

تقریب الی غیر

بردوام جناحه در حدیث قدسی فرموده **من تقریب الی غیر**  
 بلکه در راه طلب کوشش بطلوبی برسد نو اگر از عاشقانی هر وقت در جوش  
**و یگر هم غم را عرف الجود کفر** **و یحلم عند الغیظ حر لاله الحلم**  
 و یگر هم و یحلم بمعنی بجهله کریم و جلما باشد این بیت متفرع بر بیت  
 سابقات و از قبیل تخصیص بعد از تعمیم است چرا که جود فایده  
 آن مدامه در طالب تحسین اخلاق علی الاطلاق باشد صفت  
 گرم و حلم را هم مفید شده باشد و تخصیص بذکر جهت آنست که این  
 دو خلق را منافع ~~کثیر~~ متعددی بسیار است و ترتیب آن بر مدامه  
 در رعایت اشتهار اگر چه گرم کسی در تناول با دله انکور غم اگر  
 نفوس را حاصل شود اما ظهور خلق آن گرم و عطا که بشرب  
 صهیاست منقطع الاخر بود بلکه در حین خمار بدرسد سردم



گرفتار از انعام پشیمان و نیز ارشود و گاه باشد که بمقتضای  
 حدیث حکمت آثار **الغایدر فی هبته** **کالکلب الغایدر فی قبیته**  
 هر چه در شورش مینوی بطریقه استفراغ بی اختیار در صورت  
 گرم و بخشایش باطهار رسیدن باشد در حال غار باز کرد اند  
 و مع ذلك اگر چه در افاده خلق کرم آن مدام را باین مدام  
 وجه مشابهتی است لیکن از قبیل <sup>مثابه</sup> نور مصباح بتابش خورشید  
 اصباح است فاما حضرت ناظم این جواهر وجه دیگر حجه  
 امتیاز و رجحان مدامه بر مدام صوری ذکر کرده که اگر کسی را  
 غریب و محصلت حلم و بردباری نباشد مدامه محبت افاده  
 آن خلق نماید و در مقابل حلم درجی انکوری خصلت تهتک  
 و ناصوری بریداند که بعضی صورت پیرنهان آنرا شجاعت

بیدارند و آن حدیث غریب و اقدام بر مخاطرات را که بتناول  
 بادیه استفاده کرده باشند جرأت ندارند اگر چه مشابهتی  
 بشجاعت دارد اما از قبیل آن کرم بی اعتبار است چرا که نجاست  
 تهذیب قوت عضی است بنوعی که از افراط و تفریط خالی  
 باشد و در جرأت و اقدام حال مستی خروج از حد اعتدال  
 ظاهرات زیرا که گاهی رنگ تهو دارد و گاهی بر رنگ  
 جنون و سفه نماید و هر دو منظر حکیم مذموم و مرتکب  
 آن نزد اهل شجاعت اصلی ملوم است و چنانچه از فواید  
 مدامه است بر آن نسبت نیست چرا که آن ملومیتی نیست  
 که از عجز و انکسار باشد بلکه ملوم طیفی است از سر قدرت  
 و اختیار که بهترین اوصاف عنو و صیغ جمیل است و آن تابع



حلم است و افاده این مدامه محبت اخلاق کریمه را بحسب  
 اشخاص و قدر استعداد و قابلیتات متفاوت است چنانچه  
 نمود از آن در فواید و منافع صوری بیاده انکوری ظاهر است  
 چرا که در عالم شهادت بجهة افاده نشاء اخلاق حمیده  
 مثل شجاعت و سخاوت و امثال آن این می صورت حکم سایه  
 و عکس آن خام مدامه دارد و سایه را در بسیاری از کیفیت  
 با شخص عاقل یا شاید اما سایه خاک نشین است  
 و خورشید در اعلا علیین  
 شراب صاف و سلامت نهی خیر و لیکن با خمر نشاء لغایب  
 وَلَوْ نَالِ قَدْرًا الْقَوْمَ لَمْ تَزَلْ يَأْمُرُهَا **لَا كِبَرٌ مَعْنَى شَمَائِلُهَا** اللَّهُمَّ  
 قَدَمُ بَفَيْحِ فَاوْ كُونِ وَطَعْدَمِ قَدَرْتِ بِرِيَانِ

بچو لگت در لسان اما چون بصیغه مصدر باشد اما مشبه  
 هم باشد این جای صفت مشبهه است گویند رَحْلُ قَدَمٍ اِی لَا یَقْدَرُ  
 عَلٰی بَيَانِ فَصِيحٍ مُفَصِّحٍ وَ قَدَامِ جَسَدٍ اِی مُشَبَّهِ كِه بِرِکَلَوِي  
 اِی رِیْقِ هَسَدِ كِه مَرَجِه دَمُرورِ یَزْد بَا ن صَافِ شُود و شَمَائِلِ  
 جَمْعِ شَمَائِلِ بَفَيْحِ شَبِّهِ بِمَعْنَى خُلُقٍ وَ خَوِي وَلَمْ تَوْسِدْ كَرْدَنْتِ  
 اِیْن بَیْتِ تَرَقِّی اِست دَر اِعْرَاقِ بِرِیَانِ فَوَیْدِ مَدَامِه مَرَكُونِ  
 بِعِنِّی اَكْرَبُ سَدِ قَدَامِ مَرْدِي بِی قَدَرْتِ بِرِیَانِ بُوَسِیْدَنْ اَنْ  
 بِی پِلَا یِ اَنْ اَمَه سَخْسَدِ مَعْنَى وَفَايِدِ خَوِيهَا وَ خَصَائِلِهَا  
 اَنْ مَدَامِه دَر اَنْ بُوَسِیْدَنْ قَدَامِ فَكَيْفَ كِه نَوَسِیْدَنْ جَامِ مَدَامِ  
 مَرَادِ اِیْن بَيَانِ اَفْتِ كِه اِیْن مَدَامِه مَحَبَّتِ وَ مَعْرِفَتِ اَصْلِ  
 اخْلَاقِ حَمِيدِه رَا دَر نِشَاءِ عَارِفِ سَالِكِ افاده میكند و هم



معانی و حقایق اخلاق منکشف میگردانند بلکه اگر دانایان  
 معانی و بیان آنچه می پلای آن جام مدامه است بلی قول  
 تقیل و التام نمایند البته معنی اصلی اخلاق یعنی حالت  
 انطباق اعمال در عالم افاق حالات غیبیه نیات و ضمائر انفس  
 در عالم غیب و دیار قدس معلوم نمایند و بدان حقیقت  
 مصفوت و متصف شوند و برین قیاس غار فو کامل هم تمام  
 مکارم اخلاق ظاهر و باطناً آراسته شود که طبقات جنات  
 بر ارکان اخلاق حمیده مبنی گشته و در رکات نابهره‌گاری  
 اخلاق ذمه گزین شدن  
 همه اخلاق نور عالم جان الهی جنات گردد کاه نیران  
 اکنون مراد از قدم بعضی از اصحاب طریقت و سلوک که در

70  
 قابلیت ایشان ضعیفی باشد و در قسمت کاه فطرت ازین  
 که حکایت فطره الله التي فطرنا علمها لا تبدل <sup>الله</sup> الخ  
 کائنات حصه ادراکی ایشان از معانی و دقایق و حقایق  
 کم افزاده اما بواسطه ارتکاب بیاض شافیه و بواسطه غنا  
 و هدایت ضایح کمال طالب ترقی گشته و در ادراک معانی قدسیه  
 بموانع جسمانی و عواید هیولانی باز مانده باشد بواسطه اقبال  
 بتقیل ذرد پلای این مدامه که قد امر کویند که مقتضای  
 عین ثابته اوست بقدر استعداد و اصل کرده پس مراد از قدم  
 غار فو مکتست که بترتیب ساکنان و تہذیب و تصفیہ باطن  
 طالبان قیام نماید و مدامه معرفت حقایق در خنجرانه تبدیل  
 اخلاق و تحسین اوصاف چون فی ذرقابہ دل روشن او



صاف شود و مراد از لفظ اکتبه افاده است درین لفظ  
 اشغاری است با آنکه کسب و طلب مقدمه تحصیل درجات کمال  
 هر که اقصدی در وصول بمعانی و بیان باشد یعنی سالی که  
 آتش محبت که آن جذبه است کمتر باشد و نفع آن حرارت  
 از طاعت صد ساله بیشتر که **جذبه خدایات نواری عمل**  
**التفلیس** باید که بار کتاب ریاضات شاف و تحسین قوت عملی  
 و تتبع علوم حقیقی بحدایت مرشد چنانی و دانای مراتب روحانی  
 عمل نماید تا از حقیقت اخلاق و شمایلی که باطن حکمت عملی  
 بهره مند شود

نا جان ندی بخاد می پیش شعیب با حضرت حق سخن جو موسی کنی  
**یقولون فی صفها فان تجا** **خیر لعل غیری با و ضافها**

صفاء و لاماء و لطف و لاموا و نور و لا نار و دوح و لا  
 هر چه در ابیات سابقه از وصفهای مدامه مذکور شد رسی  
 چند بود که نزد مجویان ملاحظه دیار قدس آن رسوم  
 و خواص متعین میشد چه هیچ امری در عالم شهادت  
 مماثل آن مشهود نیست که بوسیله تشبیه و تمثیل مجمل و متمثل  
 شود هر آنچه جمعی که ادارک ایشان بر عالم آثار و کیفیات  
 محسوسه مقصود است و بعوارض مخصوصه مخصوص حضرت  
 ناظم صفراید که با من که ناظم این احکام و دایم این ارقام  
 میکنند که این مدامه را وصفی کنی که سبب شعور و اشعار  
 این جماعت می پریشان عالم صورت هم تواند شد  
 هر که از جام حلاوت و لایققتل شود جود مراح غفلت و غوب اهل



چنانچه فرعون بعد از تبلیغ رسالت موسی و کشف اسرار معنوی  
 پدید از حضرت موسی عم **و اما رب العالمین** و از این حقیقت  
 و اهیت خفیه حقیقه سوال نمود حضرت موسی جواب از خوا<sup>انوار</sup>  
 و لوازم وجود خارجی واجب الوجود خطاب نمود که مایم  
 مقام آن بود **قال رب اكتب لی** و **الارض ما چون** از حضرت مصطفی  
 عم طلب کردند که **اَنْتَ لَنَا رَبٌّ** یعنی نیک گوی خدای خود  
 و نیک گفتن آنست که کسی اوصاف و شمایل و صورت  
 و خصایل محبوب خود را ستایش نماید چنانچه باشد در جواب  
 ایشان **قل هو الله احد** نا آخر نازل شد با آنکه ذات احدیت  
 را با اوصاف تنزیهی و یغوت سلبی نشان توان داد چنانکه  
 قهرمان جلالتش بر سر طلسم سرافرد اینست قفلهای

استنار نهاده و صفات بنوی را جماعت ظاهر بین بطریق  
 تشبیه و تحیل فرا گیرند و همیشه معقولات و امور وجدانی را  
 قیاس بر حقایق حسی کنند و قیاس غایب بر شاهد جائز دانند  
 و لهذا ختم سوره اخلاص بکلمه **ولم یکن لکموا احد** نمود  
 همچنین ناظم این جواهر توحید در مسلك سخنوری و وصفا  
 از حقیقت مدانه محبت چون از و وصف مناسب مدامه طلب  
 کردند که **یقولون لی صفها** یا آن اشعار است جواب سوال افتد  
 و بر شمش مقدرا ایشان با دار ساینده که اوصاف بهر چه وجه  
 تمثالی در امور حسی ندارد که مقیس علیه را شاید هر آنکه گفت  
 صفا و لا ماء و لا موی یعنی نه از جنس بسایط جواهر علویه  
 و ارکان سفلیه است و نه از قبیل مرکبات هیولانی و مواید<sup>عنصره</sup>



چرا که نورانیت که لوازم ابدی وجود است نه از قسم روشنی  
 ناز حیات و صفای او نه از جوهر شفاف ابضا ف یا مثال  
 هوای متصف بان اوصاف بود و روحانیت آن هم مقتدر نیست  
 بمیکل از هیات کل بشری و نه متعلق بشخصی از اشخاص فلکی یا عنصری  
 جناحه نفوس منطبقه فلکبه یا قوای احاسام طبیعه  
 بلکه این مدام جوهر با قویی است از اقصای فضای قدس  
 و عالم مجردات که دلدادنا جام و ساغرانت و بدر منیر حقیقه  
 محمدی منبع چشمه کوثر آن چشمه آب حیوان قطع است  
 فایض از آن و دریاها انوار بی شائبه ظلمت در جام جهان نمای  
 آن پنهان بیست  
 می خورد که عمر هر که در جهان یافت جز با دله بهیچ بهیچش نباشد

مخاسن تمدنی المادی حیث لو صنفها فیحسن فیها منهم الزوال و النقص  
 مخاسن مبتدات خبرش محذوف که هدايت بيان هذو مبتدات  
 و محاسن خبرش یعنی نیکو نهایی آن مدامه خود بخود هدايت منح  
 کویان او میکند پس حجه ستایش آن پس نیکویی باشد در آن  
 وصف مدامه هم نظم و هم نثر که هر کس را در مدایجی بقدر استعداد  
 ادراکی خود بآراء و صفای آن قیام می نماید چرا که اوصاف  
 او غیر متناهی است و هر کس چیزی از محاسن او ظاهر شدن که  
 بنای شایسته آن مدایج بران و صفات است که او در باقیه پس  
 در وصافی او گویند پس می چند خواهد بود محدود و معدود  
 از کینیات معدود بیست  
 مرسزانی نوح عشق تو گویند عاشق بسرود غم و مطرب نثرانه



وَلَطِيبُ عَزْمٍ نَدِيرٌ عَاذِرٌ ذِكْرًا **مُشْتَاوِ نَعْمٍ كَلَامِي كَرْتِ نَعْمٍ**

یعنی قوت مطربه آن مدامه بخدای است که بحسب خاصیت طرب  
می بخشد هر گاه نمی دانند مدامه را از قبل طرب یافتن عاشق  
مشتاوی بنعمان در ذکر نعمان نعم تحفیف نعمانیت و این شیوه  
هم در عبارت بلغا هم چون ترخیم در منادی معهود است  
ما حاصلش آنکه در حالت یاد آوردن آن مدامه پیش کسی که  
هرگز نام نشان او ننشیده و لذتی از ندیده و آشامیدن آن  
ندیده و بخشیدن جندان طرب بان شخص ذاهل می رساند  
که گویا همچو عاشق بکران نعمان همیشه مراقب استماع  
ذکر و خیر نعمانیت که

**اعذذ کر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کثرته یضعف**

با وجود آنکه سبق محبت نعمان و جشدن لایزال و صلواتی  
همچون آن ذکر عاشق را سبب حدوث شادمانی و طرب آمدن  
درین ذکر مدامه بمجرد یاد دی در بادی نظر طرب می انگیزد  
و از قوت تابش در کتاب کیفیت نشاط طابع را بمی پرستان  
می امیزد خصوصا کسی که از جاشنی ذکر زیانی آن مزه تیغ  
ایلفوظ بکام جان می رسد و مذاق عشاق را پدید بزم شوقش بدوق  
مستی و درک حقیقت آن می کشد

در خاتمی کافند ذکر لب میگوشت از حجه مر صوفی خار بیرون آید

**وَقَالُوا نَبْرَتِ الْأَنْعَامِ كَلَامًا وَأَنَا شُرَيْكُ الْكَافِرِينَ**

اثرم مصدر است اینجا بمعنی مفعول است که ما آنم بود و آن مدامه  
و این الهام با خود از کلام فرقی است که **وَأَنْتُمْ هُمُ الْكَافِرُونَ**







مینا را هل الدیر کمر کرواها و ما شریکها و لکنهم  
مراد از دیر عالم ناسوت و هیئات کل عینری و نشاء آدی و صورت  
بشری است که در اینه رخسار او تماثل صورت عیسی و احنام و کبر  
عینی رسوم است و اهل دیر جماعت ساکنان اند که بتجلیات  
اناری فایز شده اند و از ان نمودار محبت حقیقی که در ظاهر  
با حسن و جمال مناظر حواس ظاهر بیدار آمدن مشیج و سرور اند  
و بان جلوه کری حبیب مشاقق در آن مجلس حضورند و همیشه  
در مقام طلب ثابت قدم اند که شاید خود را بجلوه کاه عالم  
قدس رسانند و با قدسیان در یکدم مشرب همیشه اقداح محبت  
حقیقی چشند و بجای جام باده و شاغری خیمای فلک  
و پیا لهای دنیا بیکدم کشند

ساکنان حرم ستر و عناف ملکوت با من راه نشین ساغ و پیمان زدند  
و از ان جهت این طایفه را اهل دیر گویند که جناحه دیر  
معبدی است که در آنجا طلب حق کنند و مقیمان آنجا هم بوسیله  
طاغبات و توجه بعالم قدس خود را چون در اماه نمود «چهار  
دیوار دیر که در دار دنیا نباشد ارقید تعلق بصورت کثرات  
کونیة و عبادت احنام یعنی فطاهر جمالیه صورتیه بالکل  
گذر کرده اند و اما چون در طلب ترقی و در جستجوی  
حبیب حقیقی اند و میخواهند که از ان مرتبه تجلی انای خود  
بجلوه کاه صفات ذاتیه رسانند و از مدامه محبت حقیقه  
سکر ابدی نیابند و از فیض آن مدامه در اینتهاج کمال مطلق  
خود را بچود و فانی نیابند و جمالی هتای وحدت را بدین



حق پس در عین شهود دریا بند که **فازا الخیة کنت**  
**سمع و بصره** پس دعا و خیر جهت اهل دین این جهت نمود  
 بگوارای آن عیش و فرنگانی که در طلب شرب مدامه نموده  
 اند اما نشاء سکر بجز شوق و قصد حصول آن مدامه  
 حاصل شده طالب صادق و محب فایق البته از بکت صدق  
 بمقصد اصلی ظفر خواهد یافت و هر چند که درین مغرول  
 خراب آباد تجاوزد ویرمغان شده فاما در آخر جهت او مسجد  
 شود و در عرفات عشاق فاین بالشام رکن و مقام کرد **در بیت**  
 که معتکف درم و گه ساکن مسجد یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه

**و عنیدی نه نشاء قبل نشاء لی** **یعنی ابد ابدی و این بی العظم**

نشوء ممتی شراب را گویند این بیت منقوع بر مطلع قصیده است

و تنصیر است بر سر مدیت نشاء محبت ذاتیه چرا که در مطلع  
 از لایه نشوء مدامه معلوم شده بود اینجا ابدیت هم معلوم  
 میشود یعنی که همچنانچه محبت حقیقه و معرفت ذاتیه  
 قبل از نشاء عنصری و صیامی بنهزی در عالم ارواح ظاهر  
 شده بود که سوال و جواب **الست بکرم قالوا بلی**  
 از آن معنی کویات و عارف صاحب کمال متحقق بان  
 و عالم بآن سبق معرفت اما ان نشاء الی غیر النهایه  
 باقی است و اگر چه پوسیده شود استخوان یعنی اگر چه  
 تعیین عنصری و هیكل ازین مثلانی کرد چرا که در بدن  
 استخوان از ارضیت بیشتر است و قوام ترکیب بدن با استخوان  
 است چنانچه قوام هر مرکب بحزب ریخت است و چنانچه این کتب



قابل تحلیل و انحلال است اما جوهر نفس با علوم و کمالات  
 خود باقی ابدی است و صاحب نشاء کمال در عالم صوره  
 و معنی و نشاء دنیوی و اخروی متصف بعرفت  
 و محفوف بنشوء معرفت است  
 هرگز نبرد آنکه دلش زنده شد بقوت نباتات بر جریده عالم دوم  
 عَلَيْكَ بِهَا صِرَافًا وَ أَنْ يَنْتَبِهَا **فَعَدَّكَ عَنْ ظِلِّ الْجَبَابِ**  
 ظلم بفتح ظا بیاض ندانست اما بلا یه و بجات باب  
 دهن در آب دهان محبوب مستعمل شود جناحه صانع محل  
 نباتات زلفات و در معنی زلف مستعمل گردد و عَلَيْكَ بِهَا  
 ای الزمها و عَلَيْكَ بِشَرِبِهَا یعنی بر تولا نم بود شرب  
 آن مدامه در حالتی که حرف نباشد و ممتزج نشد باشد

باب و اگر خواهی که باب مزوج سازی پس در گذشتن  
 از آب دهان محبوب باب دیگر ظلم و ستم است  
 مراد آنست که طایب این مدامه محبت را لازم است  
 که همت بر آن نگارد و نیت بر آن مقصود دارد که متصف  
 بمحبت ذائمه و منفوت بعرفت حقیقه جهان شود که  
 بهیچ وجه مشوب به لایحه غیری از محبوب خود نباشد  
 تا از خمار و در سر تعلقات و قیود عقل بر عقال و تحلیلات  
 خلاص یابد و بعد از فنا و اضحلال نقوش اغیار متحقق  
 بخلی ذاتی شود و سعادت و صل سهری یابد  
 شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش که تا یکدم بر آسایم ز دنیا و شر و شوش  
 و اگر چه قوت باده و ضعف مزاج استعداد در طلب و عدم



سعی مشرب شراب از آن باده صرف و بی صاف که می پرسیان  
 بنرم عشق همیشه بآن مشغول اند بواسطه زور مندی شراب  
 و خوف هلاک آن صرف نتواند کشید و خواهد که باب معارف  
 حکیمه و خفایق علیه مزوج سازد جناحه مناب مشرب  
 و مذاق ادب اب نفوس قدسیه و بلام روشن اصحاب کتاب  
 علوم حقیقه است که تمیز مقتضات ربانی و حدی را با کلمات  
 بیکیک حاصل نمایند در آن حالت هم عدول از ظلم آب و دهن  
 جیب ظلم است چرا که این چشمه آب حیوان معارف که دهن معنوی  
 است آب حیات گرفت و بدام مزوج نمودن مستدعی راحت  
 جانت اینهم عیش و زندگانی و موجب صفت نشأت انسانی  
 از میخانه معارف روحانی یعنی آن امتزاج از آب دانش و دلال

معارف یابید که انهنل و حی و الهام و مشع شایع و احکام یابند  
 هر چه نه قال الله و قال الرسول هست درین صفحه جو نقش فضول  
 و این مسلک علماء ربانی است و مشرب حکما الهی و محققان چنان  
 که اولاً تحصیل کمال بطریقه نظر و استدلال نمایند و ثانیاً بقرینه  
 غلبه مقامات و احوال و تحریم بنرم و خیال جناب ملا مال  
 بشاد بآ آن مظهر حسن و جمال کشند

سَقَتْنِي حَيَا الْجِبِّ رَاحَةً مُقَلَّتِي	وَكَا سِي حَيَا مَنْ عَنِ الْحَسَنِ جَلَّتْ
وَدَوْنَهَا فِي الْحَاوِزِ اسْتَحْلَاهَا بَرِّ	عَلَى نَعْرِ الْأَحَاوِزِ فِي غَنَمِ

دو نك اسم فعلی است بمعنی آذرك و هابمدا می رود یعنی دریاب  
 آن مدامه را بطریقه حث و اغرا و جان همان بهمانه شراب است  
 که معلوم شد و استحلا و طلب طهور خیریت فعل مجرد شجاعت



بمعنی اظهر و نغم جمع نغمه است و آن حیسن صوت در قرات و الحان  
 جمع حکن است و الحن صوت مطرب بود معنی بیت آنست که در باب  
 و غنیمت دان جان مدامه را در آن ظرف و پیمانه و طلب نمایش  
 آن مدامه کن در آن ظرف میخانه با آواز خوش آن چیزهایی که صوت  
 آن طرب قرات خواه آن آواز جانوران باشد یا صوت اجسام  
 مثل ذوی الاوتار مجموع و چنگ یا ذوی الایقاع همچو نقار  
 و دف و عریانه یا ذوی النخات بود همچون نی و موسیقار احرار  
 مدامه بآن نغمها غنیمت اکنون مراد این بیت بحر تص  
 و تشویق سالک است بر تحصیل مدانه معرفت و محبت میکن میگوید  
 همیشه آن مدامه در جامی باید نوشید که از دست صاحب کمال او  
 مرشد باشد که او نشاء فضرات و او انداز و حوصله هر کسی شناسد

مبادا طالب رغب و تار ب تنک منار ب پیمانه نیاده بکام  
 و هوا خاطر خود کند شاید که مزاج قابلیت و استعدادش  
 تاب جدت و شدت آن پیمانها نماید و بختی که مقتضی با مراض  
 روحانی شود جناحه بعضی سالکان که فی مرشد محقق بدو  
 مشرب محبت و بشوق کسب معرفت آیند اما مراتب مشارب  
 را ندانند تاگاه تنگی جام یاده توحید طبع خود کام ایشانرا  
 بگرداب الحاد کند و حرکات و سکات برخلاف مسلك طبیعی و طور  
 اهل حق از ایشان صادر شود چه مشرب الحاد و توحید  
 از یک سر چشمه آب خود شریا بند اما بحسب ظروف  
 و قابلیت متفاوته باشد  
 جو الحاد و توحید در قال و فعل بود قوم موسیقی قطعی و نیل



و مراد از نغمه نغمات رحمانی و امتداد فیض الهی است  
**ان لربکم فی آیاتہم کرم نغمات الاغنیاء والہا**  
 از آن او اینها خبری می رساند اگر سالیکی هوان موجه  
 استفاضه از مبدأ عالی باشد و نغمات مطربہ و اغانی مشوقہ  
 کہ محرک سلسلہ شوق و میح بادہ ذوق بود شراب محبت  
 گذر و مدامہ معرفت جسدالبدنہ بہ بخودی از وجود موی  
 و بیہوشی اندویم معارف عقلیہ و علوم رسد **نظم**  
 سرشته عقل شدند پستم دیوانہ عشق و مت مستم  
 بی بادہ بیاد می رود عہد ناقوس بز که می پرستم  
 و ان محرک اشواق کہ الحان و نغمات چون بمناسبت  
 مشابہت مبادی قدسیہ در حالت وجدانی کسب و ابعاد

صوتی ایجاد شطرب کند خواه صوت انسانی باشد و خواه  
 اصوات حیوانات و جمادات کہ در آن فایده متساوی اند  
 است اما اگر منشأ آن صوت قایل از اشخاص انسانی باشد و از  
 نفس نفس مقدسی آواز خوشی ناشی شود بخاصیت مجاورت  
 تطرب سماع و تطیب نفس است و اکمل باشد و لهذا امر بحضرت  
 بنوٹ پناہ شد و **رقل القرآن ترتیلہ** و حضرت بنی عم فرمود  
 اند کہ **أحب أسمع القرآن** عزیز اهل و جز طاهر  
 و باہر است کہ سالک را هیچ مدیجہ از سماع غنائت  
 و هیچ مشوقی بہ ان حدی را کہ مقصود و در سادہ  
**مویٰ نیست** **بیت**  
 جہ سبک روح کہ در خاشاک اثر کرد سماع جانثار عالم تن عالم دیگر



فَمَا سَكَّتْ قَالَهُمْ يَوْمًا بِمَوْضِعٍ كَذَلِكَ لَمْ يَكُنْ مَعَ الْغَمِّ الْعَمِّ

هم اندوه است و غم هم بهم است لادر مفهوم غم گرفتنی ما خود  
چرا که گویند که اَغَمَّ السَّمَاءُ وَمِنْهُ الْعَمَامُ این بیت هم مرتب  
به بیت سابق است یعنی هرگز نمی آیند مدام و اندوه هیچ  
روزی در یک محل بجا نمی آیند با نغمه غم چون نغمه و در  
را این معنی جامع افاده که هر دو منافق و مباین اندوه و <sup>اندوه</sup> و  
هر آنکه با هم غنیمت باشد چرا که غم و هم از عدم وصول بطلون  
و مرغوب یا بحصول امری مرهوب عنه و مرهوب حاصل شود  
و عارف که از شراب محبت مستبح و مسرور شد و معرفت ذاتیه  
سود و بهجتی فوق یافت یقین که در آن حال هیچ امری  
از کمالات و جودی و حالات منتظر انسانی را غایب

نمی ماند چرا که در آن حال متحقق بصفات الهی است و در آن حال  
رخسان پر فروغ او هم رنگ محلوی جمال شایعات و نغمه نیز  
چون برید عالم قدسات و محرک سلسله انس در کسی که سلسله  
جنیان شوق وصال بکعبه مطلوب پیدا شد و ماده لطف  
و غرام بغرم حرم بیت الحرام بدیدگشت از نغمه تمامی حادی  
همیشه در بوادی میل بوادی طرب و شادی کرد و دمیدم  
از آواز جرس طین بشارت وصل بکوش جان شود لاجرم دیگر  
از آفت و الم غم و هم چه غم دارد و از اسباب تمامی مسرت و شادی  
چه کم دارد بسیار چه ساز بود که بنواخت دوش آن <sup>مطرب</sup>

گذشت عمر و دماغ هنوز پر ز صداست  
و فی سَكْرَةٍ مِّنَّا وَلَوْ عَمْرٍَا سَاعِدَةٍ تَرَى الدَّهْرَ عَبْدًا طَائِعًا وَلَكَ الْحُكْمُ



و فی سکر طرف و معمول تری است و عمر ساعتی که بدخول لوطی  
طرف فعل شرط است که آن محذوف است که لو کانت النکرة عمر و در  
زانت و لک الحکم جمله خالیه با و است این بیت خطاب است  
بسالک طالب جهة ترغیب و تخریب و بتنا و بدام مذکور  
یعنی که ای طالب معرفه حقیقی و رغب بخت ذاتی هرگاه که  
اتصاف بمستی آن باده یابی و اگر چه آن مستی یک ساعت  
باشد زمانه را در آن حالت مطیع و فرمان بردار خود یابی  
و ترا باشد حکم بهر چه خواهی و مرتبه فرمان روایی و کامیابی  
اگر چه مستی آن می هر ساعت بود بلکه الی الساعه اما چون  
سالک صاحب احوال همیشه بر یک منوال ماند و بحسب  
اوقات حال او متغیر شود خصوصاً که نفس مفید علایق

جسمانی و مجوس عوایق هیولانی باشد گاه باشد که آن حالت  
اسکار از لعل جام مدام همچو برق خاطف ظاهر شود و گاهی  
امتداد و اشتداد پذیرد اما سالک ملک نرمام آن نباشد و در  
ابقاء آن نشو و تمنا نکند و متمسک نشود و گاه باشد که عارف  
صاحب کمال مالک وقت خود گردد و یک لحظه از سکر و مستی  
خود غیبت نیابد آنچه مقرر نباشد بلکه گاهی باشد و گاه نه  
انرا با اصطلاح قوم حال گویند و آنچه مقرر نباشد آنرا مقام  
نامند اگر چه صاحب مقام را هم اوقات متفاوت است  
چرا که مقتضای بشریت و طبیعت کاهی با ترقی و تاب  
و جدت و کاسف خورشید محبت میگرد و لهذا قال  
سید الانبیا و الاولیاء صلی الله علیه و سلم



وانی استغفر الله فی کل یوم سبعین مره واند لیغان علی <sup>قلبی</sup>  
 یکی طهارم اعلی نشینیم کھی برپش و پای خود نه بینیم  
 اما بهترین وقت سالک آن حالت انصافاوت بآن مستی  
 مدام و سرخوشی آن جام در آن حال او پادشاه وقت  
 خود است و جمیع عوالم غیب و شهادت و دوزخ و جحیم و فرمان  
 یقین که زمان وصل غایت قرابه ان سلطانی است از آنکه سلطانی  
 کاتب از نیک لحظه شادمانی است **نظم**  
 زمان وصل اگر باری کمال آن دم غنیمت دان که خوش غنیمت سلطانی اگر خود بگزینان باشد  
 و شرح این بیان یافت که چون سکر عبارت از تحقق بحقیقه  
 محبت است و کاتب را صفح لایقین و همی سالک در عین مشر  
 پس ملک و حقایق همه اعیان و تمام کسور امکان در زیر

فرمان عشق کامران آید و زمان مطیع فرمان و بنده محکوم  
 آن حکم واجب الاذعان بود چرا که سطوت جبروت و کبرای  
 جلالت حدیث در احیان شراب بخودی و بیهوشی بکام ممکنات  
 ریخته که **لمن الملك اليوم الله الواحد القهار** پس سالک آن مستی  
 باده بخود باشد حکم او تابع حکم ساقی است که عقد مجلس  
 دایر باوت و ملاک زمان امر در دست قدرت و اختیار او  
 و بکلون حسن و جمال محبت در جام مدام شوق از دوی دلربا  
 با همی اعیان باده مستی و بیهوشی ریخته و همه را بنوعی  
 در آن ساعت ریخته که **لا یدرک الا بصار و هو یدرک الا بصار**  
 ای که از جام جمالش مستونی پروا شد **مولف** در رخ ساقی چه دیدی کس چنین  
**فلا عیش فی الدنيا لمن عاش صاجا و غمر عیت سکر الهی**



صاحی اسم فاعل است از صحو و آن هشیار شدن از مستی است  
و حرم ضبط نمودن کار خود است و گرفتن آنچه اعتنای  
است در کار خود یعنی زندگانی ندارد هر که نمیرد در حالت  
مستی بآن مدامه فوت شد از حرم و کار کردنی کردن  
فاد فلو غیش جهت تفریح است بر بیت سابق با تمام ابیات  
گذشته در قصیده که چون این مدامه را چنین نشود و حال  
مستی بوده لا حرم زندگانی ندارد بحقیقت هر که روزگار  
عیش او در نشاء صورت و در ایام حیات دنیا که  
زندگی آن مفیض بقیات بهشیاری گذرد و آن مدامه که  
ماده الحیوة ابدی است هرگز بنگام جان نخود نکند زندگی  
انکس حکم مردکی دارد و در لفظ صاحباً اشارت بانکه

۸۰  
جمع نفوس بر بد و فطرت از جام محبت جایشی چشیده اند  
و اکنون بواسطه امتزاج بصورت کثرات آن حالت معنی  
و فراموش شدن چرا که خواطر متفرقه بحسب خاصیت  
موجب نسیان انسانی است و بواسطه فراموشی آن عهد  
محبت و عقد معرفت سابقه از سرور مستی محبت قطریه  
بازمانده اند و افاق یافته اند که آن صحو او از افسردگی  
شام بعد و هجران از صبر و وحدت و منشاء محبت ناپیشتن  
اگر چنانچه کسی با همان صحو که بحقیقت هلاک و میحو است  
بازماند و دیگر بمدامه محبت بخیرد مستی سابق و دفع خار  
این هستی لا حق درین محل هبوط بشریت و بستی خاکدان  
عنصرت نکند عیش و زندگانی او بحقیقت مردکی باشد



در صورت زندگی همچنانچه بچو عاشق در شراب محبت بخورد  
و هلاکی بود بصورت اما حیات بدی بود در واقع و حقیقت

### حیثیت المولود

هر جام بخوردی که ز دستش برسد آنرا خمار باده می بیهوش  
هر اینه از آن مداوم توبه نتوان نمود و بی نشو و میستی  
آن باده زنده نتوان بود **نظم**

گذشت عمر و نمی بایم از شراب گذشتن <sup>گذشتن</sup> که میت خواهم ازین عالم خراب  
عَلَى نَفْسِكَ مَرْضَايَ عَجْوَةٍ **وَلَيْسَ لَهَا نَصِيْبٌ وَلَا**

چون نشاء بشری فظهر کب سعادت فطری است هر که  
استعداد خیلی و قابلیت خود را درین نشاء بجرمان آن محبت  
و شوق گرداند و جهة دفع مخموری بُعد و مجموری

از مبدأ اصل و مطلب کل خود جام خوشکاری از آن مدامه  
معارف آگهی و آن باده صاف صفا کاهی دست بناورد و بکام  
دل جرعه بدوستگانی کشید و ذوق صافی عشق را بمذاق  
جان بچشد البته باید که بر حال زندگانی خود گریان باشد  
و از خسران داین خود نادم و بشماران چرا که حرمان  
از نشاء محبت ذائنه و بی نصیبی از معارف حقیقتیه  
درین دارد بنا بر عیبه حکم خماری دارد بعد از مجلس میستی  
و شادمانی و بمشایه در در سری بود پس از جام صبح و ساغر  
دوستگانی در آن حالت هم ذوق طرب و شوق سرور و رومی  
زایل شدن و هم بصداغ اندوه و غم درین خراب  
آباد بدن و بیت الاخران تن عاید و آیل گشته



خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسر المبين **مصرع**

فلا الدين معور ولا العيش طيب

هراینه آزاده مرد و خردمند جوانمرد آنکس که درین  
 نشاء بی بقای دنیا بجای دیدنشوء بی انقضاء آت  
 انجمن اوئی کند و خود در ننگ و عار خوارات  
 نکذارد و بتناول اقداح پیرافراج محبت روحانی  
 اعاده حاله سرور نشاد مانی کند و بتداول کوس  
 معارف حقایق و معانی نماید روح حیوانی  
 در صورت انسانی نماید و بتایید زندگانی جاودانی  
 تحصیل جمیع مطالب و امای نکذ و فقکم الله وایانا  
 فی الترقی الی مقامات العالیین ووقام وایانا

عن درکات الحرمان عن الحق القس

امین یارب العالمین و صلی الله

علی سید البشر و ساقی الکونین

محمد و اله و محبه

اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

ادریس اگر حیات باقی خواهی و رجام بقارذت سیاقی خواهی

پهوش شوان خویش و بیای قبا کرد و صلای نام و تلاقی خواهی

و آخر الفقهانی یارب العالمین **مصرع**  
 و آخر الفقهانی یارب العالمین  
 و آخر الفقهانی یارب العالمین  
 و آخر الفقهانی یارب العالمین



12



الشيخ

٦٥ ورقه

١٤

رسالة الشيخ الرومي المعروف بابن شمس الدين  
طالب ثراه في التصوف

مدد ووف به الشيخ سلطان الاعظم وحيي عليه السلام  
والشيخ عاوم اكرم من السهروردى سلطان السطرات  
الغاري محمود خان ومهاجى مير علي بن طالع و  
والامام والسيد طه الله عليه السلام والحمد لله  
الحمد لله راده المصطفى  
الحمد لله راده المصطفى  
عمرها





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَتُسْتَعِينُ  
يَانُورُ أَيْدِنَا بِالنُّورِ، وَتُبَشِّرُنَا عَلَى النُّورِ، وَأَحْشِرُنَا فِي زُحْرَةِ أَهْلِ النُّورِ،  
مَعَ الْبَقَاءِ بِالنُّورِ، لِحَمْدِ اللَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لَذَاتِهِ بِذَاتِهِ، وَعَلِمْنَا  
مَنْطِقَ الطَّيْرِ، وَأَطْهَرَ حَقَائِقِ اسْمَائِهِ وَصِفَاتِهِ، وَحَفَظْنَا  
مَرْوِيَةَ الْغَيْرِ، وَابْدَعَ بِفَاتِحِ غَيْبِ كَرَمِهِ مَظَاهِرَهَا  
الْغَيْبِيَّةَ فِي عَيْنِ ذَاتِهِ وَبَصَرِنَا كُلَّ السُّرِّ، وَوَهَبَ لِكُلِّ أَمْنَهَا  
مَا قَبِلَ اسْتِعْدَادَهُ مِنْ صُورِ عِلْمِيَّةٍ بِفَيْضِهِ الْأَقْدَسِ، فَجَعَلَهَا أَعْيَانًا  
ثَابِتَةً وَحَقَائِقَ عَيْنِيَّةَ فَا فَاضَ عَلَيْهَا بِالْفَيْضِ الْمُقَدَّسِ، وَجُودًا  
ظَاهِرًا مِنْ عَيْنِ وَجُودِهِ، وَأَتَقْنَاهَا بِحِكْمَتِهِ الذَّاتِيَّةِ مِنْ فَضْلِهِ  
وَجُودِهِ، فَاحْمَدُهُ خَمْدًا يَتَضَاعَفُ أَبَدًا، وَالصَّلَاةُ عَلَى أَحَبِّهِ سَيِّدِنَا  
مُحَمَّدٍ دَائِمًا وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ سُرْمَةً، وَعَلَى صَحَابَتِهِ الْكَرَامِ  
الْمُصْطَفَيْنِ مِنْ جَمِيعِ الْأَنَامِ، مَا تَكَرَّرَتْ الشُّهُورُ وَالْأَعْوَامُ،  
أَمَّا بَعْدُ حَمْدُ اللَّهِ ذِي الْفَضْلِ وَالْأَنْعَامِ، وَالصَّلَاةُ عَلَى صَاحِبِ الشَّرْعِ

وَمُنْتَدِي الْأَنْبِيَاءِ الْعِظَامِ، يَقُولُ الْعَبْدُ الْمُفْتَقِرُ إِلَى اللَّهِ ذِي الْجَلَالِ  
وَالْأَكْرَامِ، مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنٍ الْمَلَقَبِ بِأَقْشَمِ الدِّينِ الرَّومِيِّ مُحَقِّقًا،  
الشَّاهِدَ مَوْلِدًا الشَّهَابِيَّ نَسَبًا، غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِمَشَائِخِهِ وَلِوَالِدَيْهِ  
وَلِأَجْدَادِهِ، وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ، لَمَّا سَمِعْنَا الْعَجَبَ مَا سَمِعْنَا  
فِي مَآبِنَا سَنَةَ سِتٍّ وَخَمْسِينَ وَثَمَانَةَ مِائَةٍ وَهَوَاثِرَ بَعْضِ مَشَائِخِ زَمَانَا  
أَنكَرُوا عَلَى قَوْلِ الشَّيْخِ الْأَكْبَرِ مُحَمَّدِ بْنِ الْعَرَبِيِّ الْمَالِكِيِّ قَدَسَ  
اللَّهُ سِرَّهُ إِنْ الْأَوْلِيَاءَ الْكُتْلَ، وَالْمَشَائِخَ الْفُضْلَ، إِذَا ظَهَرَتْ لَهُمْ  
الْأَنْوَارُ الْأَلْهِيَّةُ فِي قُلُوبِهِمْ فَجَدَّتْهُمْ إِلَيْهِ، وَتَعَلَّقَتْ بِرَازِ الْمَحَبَّةِ الذَّاتِيَّةِ  
بَارِوَاهِمِهَا ذَاتُ بَهْمٍ لَدِينِهِ، فَذَا قَوْلُ الذِّمَّةِ شَرِيفَةِ الْوَصَالِ، وَطَاحُرِ الْخَوَافِ فِي الْخَوَافِ  
الْأَحَدِيَّةِ بِوَجُودِ كَانِ كَالِ، لَمْ يَبْقَ تَعْيِينُهُمْ وَلَا بَقِيَّةُ مِنْ وَجُودِهِمْ  
فِي خَالٍ، وَلَا فِي آيٍ، فَظَهَرُوا اسْرَارَ التَّوْحِيدِ فِي الْبَقَاءِ، لَا مَقْتَضَاءَ الزَّمَانِ  
ظُهُورَهَا، وَكَشَفُوا عَنْ عِيُونِ النَّاسِ بِرُحْمَتِهَا وَسُورَهَا، فَتَبَيَّنَ كَلَمُ  
فِي الْأَسْرَارِ نَثْرًا وَنَظْمًا وَازْهَلَكَ الْمُحِبُّونَ غَيْظًا وَكُظْمًا، وَنُورًا وَقُلُوبًا



المقربين المطالبين المستعدين بانوارها، وكشفوا عن عيونهم اعظية ائثارها  
وعلى قول الشيخ الأكبر في كتابه المسمى بالفضول ان من ادعى الألوهية  
فهو صادق في دعواه وقالوا ان وجود الفاني لا يذوب ولا يضمحل ولا يمحو عند  
فنايه في الذات حقيقة بل حشا وخيالاً وان وجودات الموجودات مستقلة  
مستندة الى ذاتها وليست ظلالاً من الحق نقلنا في هذه الاوراق بعضاً من  
شايعائين الناس وقطرة من افعال المشايخ الذين هم كائنوا معتقدي  
المذكربين على اضمحلال الموحدين بالكلية نصرة للشيخ العربي باشارته  
ذلك الشيخ بقوله ان تنصروا الله ينصركم ويثبت اقداركم ولم تنتل كل  
اقوالهم والالكانت الاوراق اشجار كثيرة القطرة وانحر ازاخر واما  
نقلنا في هذه الاوراق بعض اقوال المشايخ ليكون مصداقاً لصحة اوال  
الشيخ العربي ورفعاً لشكر المذكربين ان كانوا من المصنفين ودفعا  
لظنهم بالشيخ العربي والظن بالسوء يخطى ولا يصيب واثباتاً لانتها  
المشايخ المحققين كلهم من المعتقدين وغير المعتقدين على ان التوحيد النفعي

محو افعال العبد والتوحيد الوصفى بموصفات العبد والتوحيد الذاتي  
محو ذات العبد وتلاشيته بوجود الحق وذاية واعلاماً عدم اختلاف  
المشايخ في التوحيد لان اختلاف المشايخ الربانيين في تجريد التوحيد  
ضلال وزندقة وتلحيد، واختلاف العلماء الرسمية رحمة وتلحيد  
والخطاء في علم الظاهر مغفور وربما كان المخطئ محسناً والخطاء في  
علم التوحيد كفر من قبل ان العباد لم يكلفوا حقيقة العلم عند الله في  
التوحيد فيجب تحقيقه مرتين من اراد تحقيق هذا فعليه بمطالعة قوت  
الغلوب لا بطالب المسمى به واما المشايخ الذين كان المذكور  
يعتقدونهم ويؤمنون بهم ونحن نقلنا في هذه الاوراق اقولهم فهم مثل  
شيخ الاسلام ابي سمعون عبد الله بن محمد بن علي الانصاري الهروي قدس  
الله سره من اولاد ابي ابوبكر الانصاري رحمه المدفون في قبره من القسطنطينية  
ولذا قدمناه في الذكر من بين المشايخ ومثل الشيخ عبد الرزاق القاشاني  
والشيخ عبد الكريم القشيري والشيخ عبد الملك الديلمي والشيخ سيد الطائفة

في علم التوحيد  
من اولاد ابي ابوبكر الانصاري  
الشيخ عبد الكريم القشيري  
والشيخ عبد الملك الديلمي  
والشيخ سيد الطائفة



وسلطان العارفين ابي يزيد البسطامي والشيخ المكمل جنيد البغدادي  
قدس الله اسرارهم ومثل الشيخ المحقق المدقني طاب المكي والشيخ ابي مدين  
المغربي والشيخ المحقق والامام المدقني ابي حامد محمد بن محمد الغزالي الطوسي  
والشيخ المحقق احمد بن محمد الغزالي والشيخ الغوث قطب الوقت عبدا لقادر  
لجبل والشيخ الواصل الموصل شيخ المرشدين شهاب الدين السهروردي  
والشيخ الكامل المكمل قدوة المرشدين في الكتاب نجا الدين الكبريت  
والشيخ العالم العالم يوسف الكوراني شيخ زين الدين الخوافي والشيخ العالم  
العامل المحقق العارفين زين الحق والدين الخوافي قدس الله ارواحهم  
ومثل الشيخ العارف الكامل محمد بن ابي بكر عبدا لقادر الرازي والشيخ  
المجذوب ثم السالك عبد النصاة الهمداني والشيخ الواصل المحقق شرف  
آلة والدين في حفص عمر بن علي السعدي المعروف بابن الفارض المصري  
قدس الله اسرارهم ومثل الشيخ فريد الدين محمد الطعنازي البسابوري والشيخ  
قبة العارفين كعبة الطائفة نور بن الجوهري قدس الله العنصر مولانا جلال

٨٧  
الحق والدين محمد بن محمد بن الحسين الرومي قدس الله ذواتهم ومثل الشيخ الواصل  
المحقق ابن الحق سلطان ولد بن جلال الدين الرومي والشيخ قطب الاقطاب  
في زمانه المرشد الى منهج الصواب في اوانه اوجد الدين حامدا لكرامتي  
والشيخ السادات ومنبع السعادات سيد نعمة الله قدس الله ذواتهم  
ومثل الشيخ المحقق سيف الدين الباخرزي والشيخ المدقني ابراهيم  
الحسيني والشيخ الكامل سيد العاشقين محمد شيرين المغربي البزنجي  
والشيخ العلق الطاهر عاشقنا شاف قدس الله اسرارهم واوردنا في هذا  
الاوراق اقوال المشايخ الذين كانوا غير المذكورين بمناسبة لكون  
المتكبرين على الشيخ الاكبر يعتقدونهم ويؤمنون بهم ولم نورد  
فيها من اقوال المكمل الذين هم ليسوا بمتقدمين مثل الشيخ الاكبر  
العزقي والشيخ الكبير صدر الدين القونوي والشيخ الرباني فخرا الدين  
ابراهيم بن شريار العراقي صاحب اللوامع واللغات والشيخ مريد الجندی  
الشارح للفصوص قدس الله ارواحهم وغيرهم من اولاد الشيخ محي الدين العربي



على انكبتهم الكثرة واشعارهم الغرير مشحولة بالتوحيد الذاتي اللاشع  
الذوباني الاصمخالي المحوي وموافقة مطابقة بكلام المشايخ المعتقدين  
عليهم لعدم اعتقاد المكربين على اقوالهم اقول وليت شعري ما سبب  
انكار المنكرين بالفكرة العقلية التي تدل على بقاء الرسم وتتعد العبد  
عن التوحيد الذاتي الذي لا يحصل للمالك الا بعد فنا الفكرة والمتفكر  
اللذين هنا علامتا وجود الحق في طريق اهل الله ٢ على اقوال الشيخ الاكبر  
واولاده وابنائهم مع اهتم متفقون مع جميع المشايخ في ان التوحيد الذاتي  
الاستهلاك الخلقى المعلوم من كتبهم اقاويلهم **شعر**  
عبادتهم شتى والمراد واحد فكل اذن المراد شير فالانكار  
على واحد من المشايخ انكار على كل المشايخ كما ان تكذيب واحد  
من المرسلين تكذيب كلهم قال الله تعالى كذب قوم نوح المرسلين  
لان تكذيب نوح في التوحيد يستلزم تكذيب جميع المرسلين المتفقين  
في توحيد الله تعالى وما وقع في خاطر الحقيير الفقير عند التأمل في سبب

انكار المنكرين على الفناء الكلبي الذوباني انه اماننا من الارادة كما  
بالتكليف العقلي بتبيين التوحيد العالي الكمال على التوحيدين السابقين  
المعلومين بعينه هذا اللذين بهما منك العوام والخواص فالعوا تمرك  
تمسكوا بالعلم الظاهر تقليدا من غير فكر بل تصديقا بما جاء به مقلد  
ومستندون النقل مثل قوله تعالى لو كان فھما الھة الا اللھ لفسدنا  
وشبه ذلك كثير وتوحيد الخواص من لدنه عز وجل وآيتنا من لدنا  
علما لا من الدليل وعلامته غيبة الحدوث في القدم وهذا امر عجيب  
العقل عزاد رآكه وتوحيد خاص الخاص توحيد اختصة الله تعالى  
لنفسه والاح منه لا يحال اسرار اهل حضرة جمع الجمع فاني يمكن التطبيق  
بين الايمان الظاهري والباطني وبين الايمان المنزه عن الظهور  
والبطون والذوق الصحيح والوجدان الصريح يدفع التطبيق بينهما  
قال عليه السلام ان للقران ظهرا وبطنا وبطنه بطن الى سبعة  
ابطن ولكل حد ومطلع وكل عالم من العلماء يفهم من القران ما يفهم



بِسَبَبِ رتبته او هونشاء من عدم وصولهم الى ما وصل اليه الكمل فلم يعلموا  
 حقيقة ما قالوا اوصول في كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه واذ لم يهتدوا به  
 فيقولون هذا افك قديم، او نشاء بعد ما علموا التوحيد من  
 الحسد باهله لاقتداء اكثر الخلق باهل التوحيد فانكروا حسدا  
 ما رايت ظاهرا اشبه بمظلوم من كسود قال عليه السلام  
 ان الحسد ياكل الحسنات كما تاكل النار الحطب، والحد لا يسود  
 او نشاء من ارادة كتمان التوحيد المشهور الفاشي عنده اهل من الطائفتين  
 ومن منح الجهال علماء اضاعة ومن منع المستوجبين فقد ظلم، فعلى كل  
 حال لا يلحق ان يضدر الانكار على التوحيد الفناي الكمل  
 المطلوب من السلوك ممن يدعى الشيخوخة ويدعو الخلق الى الحق كما  
 يضدر من العلماء الرسمية الظاهرية الحجابية المرجو منهم  
 الانكار لمخالفة التوحيد الذي اصولهم، ولا يخرجوا الانكار  
 ممن يكون شيخا لا التوحيد الذوباني مغفرة ومقامه فاذا عرف

ذلك المذكور فليعرف ان انكار المنكرين لم يساوجه عند من  
 لقي الفناء لانكارهم مقامات املا غاليا من مقامات  
 اليقين وتوحيدا هو آخر كل المقامات وبانكارهم قطعوا  
 طريق من يريد وصول التوحيد الحامل وما كان ليهدى  
 لولا ان هذا نا الله اليه فاد في عقوبة المنكرين عدم وجدانهم  
 ذلك التوحيد وفقدهم شاهدتهم وسقوطهم عن مراتبهم نعوذ  
 بالله من الحور بعد الكور الا ان يستغفر الله من انكارهم  
 على الحق، فاذا فرغنا عن تقرير ما قاله المشايخ المحققون في كتبهم  
 واشعارهم، اما الشيخ الانصاري رحمه الله فقد قال  
 في منازل السائرين الفناء في هذا الباب اضمحلال ما دون  
 الحق علما، ثم محمدا ثم حقا، وقال شارحه قوله علما اي يعلم  
 ان الحق هو عين الوجود من حيث هو وجود فيكون ما عداه العدم  
 المطلق وقوله ثم محمدا اي ثم يعاين ذلك بنور البصرة فيجد ما دون

١٤٠  
 بجسارته من انكار المنكرين الى ما لا يطهر عنده اهل الفناء



لحق لشهوده ان الحق غير الكل وقوله ثم حقا اي بالوجود يعني  
يجد حقيقة الحق بالحق عندنا، رسمه بالكلية فيجد الحق بالحق عين  
الكل فلا يبقى لغير الحق رسم فلا يبقى موجود الا وهو وحده وقوله  
اضمحلال اي هو التلاشي والغايين وهو ان يفنى ما سوي الحق  
في الحق وقال التلياني الشارح الآخر للمنازل الاضمحلال  
هو الذوبان، واما كان كذلك لانه يحصل في المراتب والمنازل  
شيئا بعد شيء بالتدريج وان حصل دفعه لم يشعر الغاي بالمراتب  
الابعد الرجوع عن سلوكه ان رجع الى الكثرة عن وصلته  
بالجذبة والابقى عن الشعور بالمراتب فلا يبقى في التناء الثالث  
الذي هو الاضمحلال حقا غير رسم وجود الحق به وجد الحق وجود  
عين فنقل الحق الذي وجد وجوه عين الى مقام يضمحل فيه رسم  
الوجود الذي هو اشره اذ لا يجوز بل لا يمكن الالتفات الى الاثر  
مع وجود المثر الا في السفر الثاني لا الثالث فاذا اضمحل رسم

الوجود فيه بالاستغراق في الاولية او الاولية يثبت الحق لا هله  
ووصل المسافر الى وطنه وهذا قال صاحب المنازل وجود عين  
الى مقام وسماء مقام لا حالا لعدم الانتقال في السفر الثالث  
وحقيقته الاضمحلال وحصر المقال وحقيقته الاستغراق في بحر  
الاولية حيث لا هو ولا اين ولا اثر ولا عين، فماذا يقول  
القابل وقد ضاقت نطاق العيان، وانقطع مساع الاشارة، وضمحل  
رسم الوجود فيه فان سفر القوم في سيرهم وسلوكهم سفر معنوي  
فهم فيه يقطعون مسافات معنوية لاحسية فمن اراد فهم ما اشأ  
اليه القوم من غير سلوك ولا قطع مفاوز بمفاوز ما لوف  
وقطع محبوب ورفض معهود من عوايد وعقائد لم يتطهرا  
اشاروا اليه فيحكم على الغايب بالشاهد وقال الشيخ  
الانصاري في منازل السائرين ايضا التوحيد تنزيه الله عن  
الحادث وقال شارحه هذا ليس تنزيه العقل لان العقل



يُثْبِتُ الْحُدُوثَ ثُمَّ يَنْفِيهِ وَشُهُودُ التَّوْحِيدِ يَرْفَعُ الْحُدُوثَ أَضْلًا  
وَيُثْبِتُهُ بَعْدَ ذَلِكَ بِالْحَقِّ وَأَمَّا الْعَقْلُ فَلَا يَهْتَدِي إِلَى مَسَلِكِ التَّوْحِيدِ  
الَّذِي لَا يَبْقَى مَعَ الْحَرَسِ وَأَمَّا نَظَرُ الْعُلَمَاءِ بِنَاطِقُوا وَإِشارَةُ الْمُحَقِّقِينَ  
بِمَا إِشارُوا إِلَيْهِ فِي هَذَا الطَّرِيقِ لِقَصْدِ تَصْحِيحِ التَّوْحِيدِ وَمَنَاسِيقِهِ  
مِنْ خِلَالِهِ أَوْ مَقَامِ كُلِّ مَضْمُونٍ الْعِلَلِ يَعْنِي أَنَّ التَّوْحِيدَ بِالْعِلْمِ لَا يَخْلُو  
مِنَ الْعِلَلِ لِأَنَّهُمْ يُثْبِتُونَ التَّوْحِيدَ بِالْحَقِّ بِقِيَمِهِ وَهُوَ عَشْرَةُ الْمَكَائِنِ  
وَالْمُسَاهِدَةِ وَالْمُعَانِيَةِ وَالْحَيَوَةِ وَالْقَبْضِ وَالْبَسْطِ وَالسُّكْرِ  
وَالصُّحُورِ وَالْإِنْتِصَالَ وَالْإِنْفِصَالَ وَأَهْلُ الْحَقَائِقِ هُمُ أَهْلُ هَذِهِ  
الْمَقَامَاتِ الْمَذْكُورَةِ فَالتَّوْحِيدُ الْخَالِصُ مِنَ الْعِلَلِ هُوَ التَّوْحِيدُ  
بِالْحَقِّ فَالْحَاصِلُ مِنْ هَذَا الْكَلَامِ أَنَّ التَّوْحِيدَ عَلَى الْخَاءِ ثَلَاثَةٌ  
تَوْحِيدُ الْعَامَّةِ وَتَوْحِيدُ الْخَاصَّةِ وَتَوْحِيدُ خَاصَّةِ الْخَاصَّةِ  
أَمَّا تَوْحِيدُ الْعَامَّةِ الْمُبْتَدِئِينَ الْمُجَوِّينَ بِالْإِسْتِدْلَالِ بِالصَّنُوعِ عَلَى  
وَحْدَانِيَةِ الصَّانِعِ وَذَلِكَ بِالنَّظَرِ وَالْفِكْرِ وَبِرَاهِينِ الْعُقُولِ

الَّذِي

41 كَمَا يُقَالُ فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى لَوْ كَانَ فِيهَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ  
لَفَسَدَتُمْ تَقْدِيرُهُ وَمَا فَسَدْنَا فَلَيْسَ فِيهَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ وَبَعْدَ ذَلِكَ  
يَقُولُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ **الْأَحَدُ**  
**الْأَتَمُّ** لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ هَذَا هُوَ  
التَّوْحِيدُ الظَّاهِرُ الْجَلِيُّ النَّافِي الشَّرْكَ لِلْأَعْظَمِ عَنْ إِعْتِقَادِ عِبَادِ  
الْأَصْنَامِ وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالشَّجَرِ وَشَبَّهَ ذَلِكَ فِيكَ فِيهِ الْقَوْلُ  
بِاللِّسَانِ وَيَقُولُ الْقَلْبُ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
دَخَلَ الْجَنَّةَ وَعَلَى هَذَا التَّوْحِيدِ بُنِيَ الْمِلَّةُ الْمُحَمَّدِيَّةُ وَبُنِيَ الْكَلْبَةُ  
الَّتِي هِيَ مُصَلَّى إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ الرَّحْمَنِ وَكُلُّهَا فِي الْخَلْقِ قَاطِبَةٌ مِنْ بَنِي  
أَوْ رَسُولٍ وَوَلِيٍّ وَعَدُوٍّ وَهَذَا التَّوْحِيدُ وَجِبَتْ ذِمَّةُ الْمُسْلِمِ  
عَلَى الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَحْرِمُوهُ وَحِفْظُ غَرَضِهِ وَبِهِ حَقَّقَتْ دِمَارُ الْكُفَرِ  
وَالْمُنَافِقِينَ الَّذِينَ صَارُوا مُسْلِمِينَ طَوْعًا وَاعْتِقَادًا أَوْ كَرْهًا وَخَوْفًا  
مِنْ السَّيْفِ وَبِهِ شَرَكَبَهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ وَنِسَائُهُمْ وَلَمْ يَفْنَهُمَا



المسلمون وهذه الشهادة انفصلت وفُرقت دار الاسلام من دار  
الكفر وبهذا صحت الملة من عامة المؤمنين ومن علمائهم الراسية  
وان لم يقموا الحق الاستدلال بعد ان سلوا من الشبهة والشكوك  
والخيرة والرتبة وهذا المؤمن لا يجد حلاوة هذا التوحيد  
الا بعد تحصيل شهادة صحتها بقول القلب بالصدق والاخلاص  
وهذا التوحيد هو الاعم الاوسع الذي وسع عموم الخلق من العارفين  
والنظار المستدلين والمقلدين فالكل به متمسك واما توحيد  
الخاصة المتوسطين المكاشفين فلا يثبت الا بالتحقق والانضاف  
بالحقائق المذكورة ولا يتصف بالحقائق الا بعد استقاط الاسباب  
الظاهرة المعروفة بين الناس والصعود عن منازعات العقول  
اي اختلاف مدارك العقول وما لكها لان المشتغلين بعلوم العقل  
لايزالون مختلفين ومجادلين في مسائلهم لاختلاف الاسباب  
والانظار وتباين الأقوال والأحوال وعن التعلق بالشواهد

١٠  
والدلائل لان التوحيد اظهر من الأدلة والخبر ليس كالغاينة ولا  
بهذا التوحيد الا بعد الصعود عن ممازجة التوكل بالسبب وعزوبة  
النجاة من العذاب والعقاب بالوفا بالاعمال الصالحة فبكر  
الاشياء بعين سوابقها التقديرية فيقول ما ظهر من الحكمة  
الاما سبق في التقدير ويعاين سبق الحق في تعلق الاشياء كلها  
بوصف الحق تعالى فان الموجودات كلها هي افعال الله وجودها  
من نوره قال عليه السلام انا من الله والانبيا مني وقد  
عطى الحق حقايقها عن بصر الناظرين اليها بما وجدوا من تعلق  
الاسباب بالسببات فاحتجب وجه الحق عنهم بنسبتهم لاشياء  
الي اسبابها فيحجب به قوما ويرفع به آخرون وصاحب هذا  
التوحيد يترقى الى شهود الحقيقة الغير المتنازع فيها ويشاهد كيف  
اخفى الحق الاشياء في رسومها والرسوم هي الصور الخلقية ويحقق  
معرفة العلل وهي الاسباب وعوايق المسالك من نظره الى السوى



فانها ايضا علل وبسلك سبيل الذين طهرهم الازل فتفي شهود الحد  
 فاسقط الحدوث وذلك بالفناء في حضرة الجمع فانها هي التي تفي فيها  
 بالعلم من لم يكن ويبقى فيها من لم يزل فاهل هذا التوحيد يعلم  
 الفناء بالاحساس من وراء حجاب العلم ولا يفتي وعلم الفناء قبل  
 الفناء لان درجة العلم دائما في السلوك قبل درجة المعرفة وهي  
 اول درجة السلوك لانه باب وبعد الدخول من الباب يعرف  
 الحق قاتوا البيوت من ابوابها وهذا المقام منشأ غلط من قال  
 ان في الفناء الذاتي بقية من الخلقة الرسمية وظن ان هذا  
 المقام هو المقام الكامل التوحيدي فاخطا ونسب الكامل الى  
 النقص الذي هو فيه فاخطا في مثاله لابن اخيه خالته **شعر**  
 فمزيك ذا فمير مريض يجد مرآ به الماء الزلالا، واما توحيد  
 خاصة الخاصة المنتهين الكملين فهو في آخر السفر الثاني الذي  
 يقال له السير في الله واول السفر الثالث الذي يقال له السير بالله

فلذلك لم يقدر العبارة ولا الاشارة على بيانها ولا يصلح من احكام  
 الخلق اليه لانه حيث يغني الفاني دفعة واحدة في حضرة جمع الجمع ويبقى  
 الحق ولا شيء معه ومن زعم ان النهاية للسيرة في الله فقد اخطا لعدم  
 معرفته الاسفار الاربعة بالذوق والشهود فمن جعل لذاته قدرا فلا  
 قدر له ومن جعل لها وزنا فلا وز له وهذا توحيد اختصه الله تعالى  
 لنفسه والاح منه لا يجالاسا راهل حضرة جمع الجمع ولوجود الفانيين  
 في التوحيد الذاتي وانما قلنا لاسرارهم ولم نقل لقلوبهم لان هذا  
 المقام ليس بمقام القلب لان السرفوق مرتبة القلب مرتبة او مرتبتين  
 على قولين اقوك ولاصح عندي بمرتبتين وهذا التوحيد لا يقبل  
 الثقت والاث الاختياري لان غاية ما يشار اليه على السبب المشير  
 انه اسقاط الحدوث واثبات القدم فان الحدوث لم يزل ساقطا  
 وان القدم لم يزل ثابتا فاما معنى اسقاط ذلك واثبات هذا ومن  
 المسقط والمثبت ومما ثمة الوجود الحق تعالى من غير اثر لسواه اذ لا  
 شيء



هناك هذا الكلام الرموز علة وهو لا المشهور فطنا في اول  
ورودهم على الحضرة الاحدية انهم قد حصلوا تعريفاً للتوحيد  
فاذا تمكنوا علموا انهم ليسوا في حاصيل لان هذا التوحيد وراك ما  
يشير اليه مكنون مخلوق لانه لا يصح الابدان الرستوم والآثار  
فكل ما يشتر منه راجع الوجود فهو الحق غاربه عند فيجب عليه  
ردها المالكها ان الله يا مكرم ان تؤدوا الامانات الى اهلها  
فاذا اخذت على الذات غاربه وابطل نوره وجودهم المتعار  
صح التوحيد وبقى الحق واحداً احدًا فغلب من هذا ان وجود  
الحق حق ووجود غير باطل في حوزاته كالتراب يرى ان له  
وجوداً وهو باطل في نفس التراب فلا يوجد شيء في الحضرة الاحدية  
رسم ولا اثر ولا يمكن احديتها وانها لاحدية هذا حاصل  
ما قاله صاحب المنازل وشراحه ثم انا اقول وما نال هذا  
التوحيد بعون الله وعنايته الامن خرج من مقام نفسه بتقليل

45 الكلام والمنام والطعام وتكثر العطش قال عـ  
ان الشيطان ليحبري من ابن آدم مجري الدم فضيق بالجويع والعطش  
لحديث ولكون العطش مهمًا في طريق الحق قال مولانا جلال  
الرومي قدس الله سره العزيب، بايزيد از بهر اين كرد اخرازه  
ديد در خود كما حلى اندر نماز، از سبب اندیشه كرد آن دوزبكا،  
ديد علت خوردن بسيار آب، كنت تاسالى نخواستم خور و آب،  
آن جنان كرد و خدايش داد تا، اين كينه جهد او بود بهر دین،  
تا كه شد سلطان قطب الغارین، فاذا خرج من مقام نفسه وشهواتها  
بمدامه هذه المذكورات تنور قلبه وغلبة النور الى ان  
وصل الى نور الانوار وبنى عن ذاته وصفاته وافعاله بجعل  
نفسه قبان الشريعة وقلبه قبان الطريقة وسم وروحه  
قبان الحقيقة وذاته قبان المعرفة وما برح على هذا العدم  
الحاز في بالكلية فحصل ايمان الكمل وتوحيد الفضل



**اعلم** يا اخي اذا امتعت النظر بعين الرضى في مراتب  
 التوحيد المذكورة وانصفت من نفسك عرفت عدم امكان  
 التطبيق بين العالي والسافلين وعرفت ان الايمان متفاوت بحسب  
 تفاوت اصناف المؤمنين فان الايمان بين واحد كايان جميع  
 الصديقين، وایمان صدق واحد كايان جميع الشهداء، وایمان  
 شهيد واحد كايان كل الصالحين وایمان كل صالح بمقدار  
 الف مؤمن من عموم المسلمين فكيف يمكن تطبيق بين ايمان نبي  
 وبين ايمان مؤمن من العوام وزيادة تخفيفه في قوت القلوب  
 فليطلبه واما الشيخ عبد الرزاق القاساني الشارح للنار  
 فقد قال في بيان ارتباط المقامات والاقام العشرة بعضها مع بعض  
 والمشاهدة ترفع الحجاب مطلقا وتؤدي الى المعاينة بعين الروح  
 لان الروح يتنور بنور الحق واه بنوره ثم يحيى بحيوته ثم يقبضه  
 الله تعالى قبضا بغيره عن غيبته ثم يبسطه في عين البصر رحمة

40  
 للخلق ليستضيوا بنوره وقد يغلب البسط فيفضي بصاحبه الى السكر  
 لسقوط الهالك من شدة الطرب فاذا اصحا كان متصلا بالحيطة  
 منفصلا عن الكونين وفي كل ذلك اعتلال لبقاء الانية  
 المتأينة للقاء الذاتي واذا وقع في مقام المعرفة النامة بلغ  
 النهاية بالقاء في الذات الاحدية فيبقى بقاء الحق وكان  
 الثاني فانيا في الازل فيتحقق تحقيق الحق اياه ثم يقع في مقام  
 التلبس بالظهور في رسوم الخلق هداية له ورحمة مع انه في  
 مقام الوجود متخلفا عن رسمه وبعد ذلك لا يكون الا تجريد  
 عن ذك العلم فغاية عرفان العارفين اوارهم بالعجز عن المعرفة  
 والتقصير، وعلمهم برجوع الكل الى الله وهو العليم الخبير،  
 ولهذا قال ابو بكر الصديق رضي الله عنه في مقام عرفانه  
 العجز عن ذك الادراك ادراك، البحث عن سر ذات الاستبصار  
 ثم تفريدا لاشارة الى الحق في عين الجمع وهو الحق بدون الخلق ثم



توحيد الحق بذاته لذاته في صورها كماله وقال ايضا  
في شرحه للمنازل المشاهدة سقوط الحجاب راسا وهبوط المكاشفة  
لان المكاشفة ولاية التفت وفيه شيء من بقاء الرسم والمشاهدة  
ولاية العيز والذات فالنقاء بالصفات لا يستلزم فناء العبد بذاته  
في الذات الاحدية والنقاء بالذات يستلزم فناء العبد بذاته  
في الذات الاحدية وقال القاساني ايضا في بيان كيفية بلوغ  
المقامات الى المائة ان سائر الانسان الى الحق انما هو بالباطن  
وان كان مع استعانة بالظاهر لصعود الهيئات البدنية الى  
خبر النفس والقلب هبوط الهيئات النفسانية والعقلية الى الظاهر  
للعلاقة للعلاقة التي بينهما ومراتب غيوب الباطن بحسب الوجود  
ست غيب الجزء الذي هو غيب القوى وغيب النفس وغيب القلب  
وغيب الروح وغيب الغيوب الذي هو علم الحق وغيب غيوب الغيوب  
الذي هو عين الحق الذات الاحدية وبحسب السير والترقي يحصل

للفن مراتب فانها قبل التوجه الى الحق مائة ثم بسبب التوجه مرة  
وباعراضها اخرى نصير لوامنة ثم نصير مطمينة بالتوجه الكلي  
الى الله تعالى عن محبة ما سواه فلا مارية واللوامية والمطمينة  
اسماء مراتب النفس وتحصل للقلب مرتبة فوق مقام العقل ومن مقام  
الروح تسمى السرا قولا وعندى فوق مقام الروح وهذا  
المقام يحصل له عند ترفي القلب الى مقام الروح في التجرد والصفاء  
ويحصل للروح مرتبة تسمى الخفي وهو عند ترفي الى مقام الوحدة  
فيكون للباطن في الغيب عشر مراتب وله في كل مرتبة قسم  
من الاقسام المذكورة يحتوي على عشر مقامات وهي امهات  
المقامات وقد ترجمها بعض اصحاب الكمال من اصحابنا  
باستعانة منا ونظمها باللسان التركي وقال سلمه الله وايضا **بليت**  
منازل يؤز دز اي سالك مشايخ دز وايت قل  
على ترتيب نظمته كلن شئ يدايت قل



امارت ایله تنگد زکدر آمار و صفیر

چون ایدی یقظه ایت توبه محاسبه انابت قیل  
فکر دهنم تذکر دهن نصیبک اعتصام اولسون

فرار حقه ایت ریاضت فل سماعی سیر اکت قیل  
چون تنگ اولد لوامه آج ایدی غیبک ابوابین

بوحر زخرفا شفا و خوشو عی سا که عادت قیل  
سز انجا ایله زهد یله ورعله باطنک پاک ایت

بتل ایله دور حقه رجا خالینه رغبت قیل  
چون تنگ مطمئنه اولدی خدا که قلم معامله

منور نشه قلبک دن صفی نور استفادت قیل  
رعایت قیل مراقبه خدا کا ایله سز خدمت

عل اخلص و تهدیکه هرا شده استقامت قیل  
تو کدر سا که لایم دزایشک الله تفویض ایت

۴۸  
تنگ وار بیه تسلیم ایت جفا تنگ سلامت قیل

کماله ارمکا تنگ حسن جمله اخلاقین

خلاص ایت عقل و همدن شریعت نور زالت قیل  
ارش صبر و رضا شکر و حیا در صدق و ایشاره

ایو خلق و تواضع دن صفا کسب ایت فتوت قیل  
چون اولدی انبساط نفسه دکندی سیر یسر قلبه

عنایت ایدی قلبوکا اصوله کبریا حات قیل  
در رسک و صلتر سیرک کل ایدی قصد غم ایله

ارادتله ادب باین یقین انسه آیت قیل  
کهر ذکر که فقر و عناد دن چون مراد الدک

دکندی قلبا شی عفاک سلوک کندی حکایت قیل  
چون غیب عقل کبر اولدی منور نور قدسیله

آنک اودی پیسنده سز خندان استعانت قیل



حَقَّكَ اجْتِازَاوَلْمَرْسَهُ نَهَ حَاصِلِ عِلْمٍ وَحِكْمَتَدَنْ ،

، بَصِيرَتِ عَيْنِكَ نَوْرِي هِدَايِلْ فِرَاسْتِ قِيلْ ،

اَكْرَتَقْطِيمِ حِكْمَتَلْ قِلَاسَهُ حَزَنِكَ الْهَامْ ،

، بِكَيْبَتَلَه طَبَائِنَه نَمَامْ اَوْلَا هَمْتِ قِيلْ ،

جَوَارِدِي مَرْتَبَتِكَ سِرِّ كَنْزِ اَحْوَالِ قَوَكْسِي ،

، هَمِيْنِ مَحْضِ عَطَا قَلَدِي مَحَبَّتِ اَيْلَه غَيْرَتِ قِيلْ ،

اَكْرَشَوْقِ قَلَقِ اَوْدِي عَطَشِ نَجْشِ اَوْلَه وَجَدِيْلَه ،

، دَهْشِ هِمَانِ وَبَرْقِيْلَه كَوَكَلِ ذَوْرِ حَيَاتِ قِيلْ ،

چُونِ اَرْدِي مَرْتَبَتِكَ رُوْحَه وِلَايَتِ مِلْكِنَه اَرْدُكْ ،

، لَحْظِ وَقْتِ صَفَا بِجَوْنِ سُرُوْرِيْلَه مَبْرَتِ قِيلْ ،

بَسْ اَنْدَنْ سِرِّ سَيَرَايِلَه نَفْسِ بَوْلِ غَرْبَتَه وَصَلِ اَوَّلْ ،

، سَلُوْكَ اِيْتِ غَرَقِ غَيْبَتَدَنْ تَمَكَّنَدَنْ اِقَامَتِ قِيلْ ،

خَبْنِكَ سَرِّ مَقَامِنْدَنْ خَتَايِيْنِكَ كَيْمِ مَكَاشَفَه ،

مُشَاهَدَه مُعَايَنَه حَيَاتِكَ بَوْلِ مَسْرَتِ قِيلْ ،

چُوْقَبْضِ وَبَسْطِ سَكْرَه اَرْدُكْ وَصَحْوِ اِيْتِيَالِ بَوْلُكْ ،

، دَوْخُونِكَ اِنْفِصَالِ اِيْتِيَاْرِكَ اَهْلِ سَعَادَتِ قِيلْ ،

هَوُورِ اِيْتِيُوْكَ وَاَرْدَرِ نَنَائِيْ ذَاتِ مَنَعِ اَيْلَه ،

، خُذَادَنْ كَلِّ تَمَنِّيْ قِلْ نَهَا يَانِيْ غَايَتِ قِيلْ ،

مَقَامِ مَعْرِفَتِ بَوْلَسْكَ فَنَّا اَوْلَدُكْ بَقَا بَوْلُكْ ،

، اِرْشِ حَقِيْقَه تَلِيْسِرَاتِ وَجُوْدُكْ خَلْقَه رَحْمَتِ قِيلْ ،

بَوْلَسْكَ تَجَرِدِيْ تَقَرُّبِ اِرْزِيْنِ جَمْعَه تَوْحِيْدِ ،

، دِيْلَرِ تَوْحِيْدُكْ وَصَفِيْ رَهِيْ دَوْلَتِ بَشَارَتِ قِيلْ ،

فَعَلِمْنَا مِنْ هَذَا اَنَّ التَّوْحِيْدَ النَّالِيَّ شَيْءٌ نَهَايَه الْمَقَامَاتِ الْمَائِيَّةُ

وَلَيْسَ رِيَاةٌ مَقَامٌ حَتَّى يُقَالَ اَنْفِلَانَا قَالُوا لَا مَوْجُوْدَ اِلَّا

اللَّهِ فَاسْتَدَلْنَا مِنْ قَوْلِهِ هَذَا اِنَّهُ لَمْ يَبْلُغْ اِلَى الْفِي الْمَحَبَّةِ فِي النَّهَايَاتِ

حَبَا لِدَا تِلْدَا تِلْدَا فِي الْحَضَرَةِ الْاَحَدِيَّةِ بِنَا ، رَسْمِ الْحَدُوْثِ فِي عِيْنِ

١٨٨  
المقام الكامل في بيان كيفية بلوغ المائات

فقد ناقض لم يبق  
المقام الكامل



الازلية الغيرة في النهايات الغيرة على اثبات وجود غير الحق الاشفاق  
في مقام التحقيق ازمنعه البقية عن محض التوحيد الغلو في النهايات  
لا يبقى شيئا ولا يذروني كل عين و اثر السرف في النهايات  
الحق في الهوية الازلية بلا خلق المشاهدة في النهايات شهود  
الحق ذاته بذاته لفناء العبد بكلية في عين الجمع الفناء  
ذوال الرسم جميعا بالكلية في عين الذات الاحدية المشوع  
في النهايات التجرد عن البقية وارتفاع الاثنية البقاء في  
الاحوال لوامع القدم وانوار الوجود الباقى بعد فناء انوار الحدو  
وزوال الظل القاني انتهى كلام القاشاني ولما امامه  
القشيري فقد قال في بيان الاصطلاحات التوحيد فناء  
الاغيار عند طلوع الانوار التوحيد سقوط الرسم عند ظهور  
الاسم التوحيد تلاشي الخلايق عند ظهور الخالق ولما الشيخ  
عبد الملك الديلمي فقد قال في كتابه المسمى بالجامع اعلم ان

79 الله تعالى العجلى الجلي بليغا بصفة واحدة لذات السموات والارض  
وما بينهما من الجن والانس والملائكة وان الله تعالى خلق العوالم  
بجميع ما فيها في حجب كثيرة عن ذاته وصفاته اذ لو خلقهم لا في  
حجب لما دخلوا في الوجود ولودخلوا في الوجود لما خروا وتلاشوا  
في الحال وقال قدس الله سره رايت الحق في اعلى عليين  
فقال يا عبدى انسلج من جلدك فانسخت ثم قال انسلج  
هكذا سبع مرات فاذا انا ارام بجمال عجيب ولا اري الا هو ولا  
اري شيئا غيره وقال قدس الله سره في كتابه المسمى بالحقايق  
قال ابو يزيد قدس الله سره اذ في منزلة العارف ان يجري فيه  
الحق ويجري فيه حال الربوبية اقول هذا القول كما قاله  
الشيخ الاكبر في المصنوع وقال الشيخ الديلمي قدس الله سره  
قال ابو يزيد الصوفي قد بر الذوات في الصفات يا مكي كل  
ويشرب وينسج ويبدي ويعيد والتصوف حال لا قال



والعارف فوق ما يقول العالم دون ما يقول وعزيز الله ذليل خلقه  
وذليل الله عزيز خلقه وقال ابو يزيد قدس الله سره ليس العجب  
من جيتي لك وانا عبد فتهبروا انما العجب من جيتي لي وانت ملك قد  
وقال ابو يزيد قدس الله سره اردت ان الله ان اطلبه فاذا الذي  
انا هو فقال انا ما هو في واهوي انا، فخر روحنا خللتنا بدنا،  
واذا ابصرته ابصرته، واذا ابصرته ابصرتنا، وقال  
واذا صلاح المرید كان تضرعا، واذا كتمه كان سجدا، وقال  
ابو يزيد قدس الله سره لم ازل اجول في الملك والمكوت اربعين سنة  
الطلب الواحد لا يقربني القزار، ولا تخمد في لهب النار، فما رايت  
الا ازولجا واشباحا واصدادا، وقواطع فناديت على جدي  
طرف الفناء، واغوثاه وهذا القاني المفقود فابن الواحد المعبود،  
هتفها نغمي يا ابا يزيد هل تجد في ملكنا وملكوتنا مكانا  
يصلح لنا سكنا فيه ها نحن معك فانت مع من وها نحن عندك فانت عند من

وما نخرجك فانت لم تزل تسبحنا الله قد نزل في الدار، فابن انت  
يا غدار، فما نسال عن حال من تحرقه النار، وهو بعيد من النار  
وكيف وقد صار معدن النار، فابن المخلص ابن القزار، وابن  
الراحة وابن القزار، فما مثلي الا كما قال القائل، اخذت نارا  
بيدي، اشعلتها في كبدي، الي من اسكوا سيدي،  
قتلت نفسي بيدي، وقال ابو يزيد قدس الله سره العزيز  
اختلفا العلماء، رحمة في جميع العلوم الا في تجريد التوحيد، فان  
الاختلاف فيه زندقه وتلحيد، لان جميع اهل الله متفقون بالذوق  
والوجدان على ان لا وجود الا الله ولا موجود الا الله فمن شاء  
فليؤمن ومن شاء فليكفر قال عليه السلام ان من العلوم  
كهيبة المكنوز لا يعلمه الا العلماء بالله واذا نطقوا به لا يشكروه  
الا اهل الغيرة بالله وقال ابو يزيد شهوتي ومثاني انا قولك  
مرة لا اله الا الله بغيوبة ابي يزيد عنك يزيد، وحضور ابي يزيد



مع لا اله الا الله بقاء **ابي يزيد** كما جرى له في الذر مع الله نعم  
حين اقر للرب بالربوبية وللنفس بالعبودية ثم غاب عن الافرار  
وبقي التوحيد مجرد الواحد الموجود وقال **ابي يزيد** ايضا عرف  
الله بالله وعرفت بالله بالله وعرفت ما دوز الله بنور الله وقال  
ايضا انطلقت التوحيد طابني بذوبان نفسي وانطلقت محبة  
طابني بعداوة نفسي وانطلقت رضا طابني بمخالفة نفسي وقال  
**ابي يزيد** لو ان الله تعالى زيني الجنة بسبعين الف ضعف من الزان  
المصور والحمام والانهار والاشجار ثم خلدني فيها وحيدا ثم  
كان في جسدي نشوها ما اذ عيت توحيدة وان المحر جعلها  
في العظم اضغاث ما جعلها سبعين الف ضعف ثم حبسني فيها  
مخلدا ثم كان علي جسدي عرق تالها ما اذ عيت قط معرفته  
ثم قول الخفافين ولما الشيوخ **ابي يزيد** البسطامي فقد قال  
في معارفه رابت رب الغرة في المنام فقلت له كيف الطريق اليك

يا ابا رحنافنا انك ذاتك فتعال فقال **ابي يزيد** فانسخت من  
نفسني اني ذاتي كما تسليح الحبة من جلد ها وقال ايضا  
اد في ما يحب على العارف ان يحب مولاه ما ملكه مولاه ابي قلبه كما  
وقال به ونفسه وسر وكل ما ملكه الله حتى يصير كله لمولاه  
فيحصل له مولاه فاذا حصل له مولاه فكانه عاد اليه كل الكل  
بالكلية فيصير به غنيا واليه فقيرا انتهى كلام **ابي يزيد**  
واما الشيخ سيد هذه الطائفة واما مهم جنيدا بغداديا  
قد سر الله سره قال ان المحدث اذا قهر من بالقدير لم يقول له اثر  
وقال جنيد رحمه الله في تخلص المعارف المسير من الدنيا الى  
الآخرة سهل هين على المؤمن وهجران وجوده في جنب الحق  
شديد والمسير من النفس الى الله تعالى صعب شديد والصبر  
مع الله تعالى اشد وقال ايضا سمعت المحاسبي يقول فقد  
ثلاثة اشياء مع ثلثة اشياء حسن الظن مع الصيانة وحسن القول



مع الامانة وحسن الاخاء مع الوفاء انتهى كلام التخليص وذكر  
 في رسالة القشيري سئل الجنيّد عن العارف قال من نطق عن سرّك  
 وانت ساكتٌ وقال ايضا ما اخذنا الصوف عن النبل والقال  
 لكن عن الجوع وترك الدنيا وقطع المالموفات والمستحبات وكان  
 جنيّد قدس الله يقول لرجل ذكر المعرفة وقال اهل المعرفة  
 بالله يصلون الى ترك الحركات من باب البر والتقرب الى الله تعالى  
 فقال جنيّد ان هذا قول قوم نكلوا بانسقاط الاعمال وهو عندي  
 عظيم والذي يسرق ويربّي احسنا لا من الذي يقول هذا فان  
 العارفين بالله اخذوا الاعمال عز الله تعالى اليه رجعوا فيها ولو  
 بقيت الفاعلام لما انقص من اعمال البردرة الا ان حال خردوها  
 وقال الجنيّد قدس الله الطريق كلها مسدودة على الخلق الاعلى  
 من انفقوا اثر النبي عليه السلام وقال الجنيّد رحمه الله لو اقبل  
 صادق على الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة كان شأنه

وقال الجنيّد رحمه الله ان امكنك ان لا يكون آية بيتك الا خنزير فافعل

اكثر مما ناله وقال الجنيّد قدس الله ستم من لم يحفظ القرآن ولم يكتب  
 الحديث لا يقتدي به في هذا الامر لا علينا مقيّد بالكتاب والسنة  
 ورؤي في يد الجنيّد قدس الله ستره سبعة فقبل له انت مع شرفك  
 تاخذ بيدك سبعة فقال طريقه وصلت الى ربي لا افارقه  
 انتهى كلام رسالة القشيري قدس الله ستره وقال في قوت العلم  
 صاحبه قال الجنيّد للوحد وفتان لا ثالث لهما سكر  
 وصحو فالسكر ملاحظة الحق على دوام الوقت والصحو الفناء عن الخلق  
 بالحق وسئل الجنيّد قدس الله ستره عن العارف قال من نطق عن  
 سرّك وانت ساكتٌ واخبر بك وانت غائب وهذا لا يذكره  
 اهل المعرفة لان موسى بن عمران عليه السلام لما التقى مع الخضر عليه السلام  
 فرأى منه تلك العجايب فقال يا بني الله بماذا اطلعك على ما في قلوب الخلق  
 واعطاك الحياة فلا تموت الا اذا اردت قال بركي الذنوب  
 وسئل الجنيّد قدس الله ستره عن توحيد الخاص فقال انه رجوع العبد



إلى قوله أي يكون كما كان قبل أن يكون أي بتلاشي المحي أو ضاؤه  
ويبقى أو ضاؤه الحق كما لم يزل على معنى قوله صرنا سمعنا وبصنا  
وإذا ورجله وقلبه يسمع به ويصبره ويعقل به وقال أبو يزيد  
الموحيد من لا يرى غير الله ولا ينظر إلا إلى الله ولا يسمع إلا من الله  
لا ينطق ولا ينهم إلا عن الله تعالى ولا يجلس إلا مع الله تعالى ولا ينطق إلا  
بالله ثم قول قوت العلم أفوك فهذا القول بطرد عن قلب المتكبرين  
الأمكار ويعدّه عن مقام الأصرار وأما الشيخ أبو اسحق الكلابي  
صاحب الغرف قدس الله سره فقد قال في الغرف قال جريد  
للشبل قدس الله سره نحن حبرنا هذا العلم تجبراً ثم خيّنناه  
في السراديب فجئت فاطهرته على رؤس الملاء فقال الشبل رحمه  
أنا أقول وأسمع فهل في الدارين غيري قال أبو سعيد الخزاز  
معنى الجمع أنه أوجدتهم نفسه في أنفسهم كوجودهم لأنفسهم في أنفسهم  
بل أعدمهم وجودهم لأنفسهم عند وجودهم له معناه قوله عليه السلام

حكاية عن الله تعالى كنت له سمعاً وبصراً ويدا في يسمع وبصير  
الحبر وذلك لأن الكمال يصرفون بأنفسهم فصاروا منصرفين للحق بالحق  
وقال فارسي قدس الله سره التوحيد هو الخروج عن جميع بشرط  
استيفاء ما عليك ولن يعود عليك ما يتطوعك عنه ثم كلام أبي اسحق  
وأما الشيخ أبو طالب المكي فقد قال في قوت القلوب علم التوحيد  
ومعرفة صفات الرب مبين لسائر العلوم لأن الاختلاف في علم الظاهر  
رحمة والاختلاف في علم التوحيد ضلال وبدعة والخطأ في علم  
الظاهر مغفور وربما كان حسنة والخطأ في علم التوحيد وفي  
شهادة اليقين كفر من قبل أن العباد لم يكلفوا حقيقة العلم  
في طلب علم الظاهر وعليه أهل علم التوحيد يجب موافقة الحقيقة عند  
الله تعالى في التوحيد لا توحيدهم عياناً ثم عيني أقول  
لا اختلاف في أقوال جميع المشايخ ولا في اعتقادهم لكن في آخر الزمان  
أبدع المنكرون من عند أنفسهم اختلافًا في توحيد المشايخ ليكون



فتنة بين الطالبين وكانت الفتنة نائمة لعز الله من يقظها لان  
الفتنة اشد من القتل وقال ابوطالب المكي رحمة الله وللعالم  
ثلاثة علوم علم ظاهر يبذله لاهل الظاهر وعلم باطن لا يوسع اظهاره  
الا لاهله وعلم ليس بظاهر ولا باطن بل هو سر بين العالم وبين الله  
هو حقيقته ايمانه لا يظهم لاهل الظاهر ولا لاهل الباطن فاذا  
اظهر كان فتنة عليهم اقول كل المشايخ اظهروا في  
غلباتهم اسرارهم فليكن فتنة على الناس بل آمنوا بها وصدقوا  
واستحسنوها ومن جملة المشايخ الشيخ الاكبر محمد الدين العزبي  
قدس الله سره كان اظهرا اسرار فتنة على المنكرين الذين هم  
اهل الباطن فلا ادري ما السبب وان اطلعت على سببه فلا  
فلا افسيه في غير المحارم **شعر** وكان ما كان فمألت اذكرو  
فطر خيرا ولا تسئل عن الخبر وقال الجنيد قدس الله سره  
اهل الانس يقولون في نملهم ومناجاتهم في خلواتهم اشياء

هي كفر عند العامة وقال بيزار بن الحشيز رحمة الله  
من طلب اربعة اشياء قبل اربعة اشياء يهلك في اهلها كين  
من طلب مطالعة التوحيد قبل خمود البشرية يهلك ومن طلب  
الرياسة قبل السياسة يهلك ومن طلب حقيقة التوحيد قبل الاثر  
على الانسار يهلك ومن ابتسط قبل الاذن يهلك واعلم ان تفاوت  
مراتب الانساز عند الله بحسب تفاوت مراتب ايمانهم كما روي  
ان النبي عليه السلام قال لا يبيكم الصديق نور حتى الله عنه ان  
الله اعطاك مثل ايمان كل من آمن مني واعطاني مثل  
ايمان من آمن به من ولد آدم الحديث فليس بين النبي وبين  
الصديق الا درجة البتة ولا ينال شخص درجة الصديق الا بثلثة  
اشياء الوضو والتسليم والصبر والخبر اول ما كتبت الله اني انا  
الله لا اله الا انا من رضى بكم وانتم لكم لفضاوي صبر  
على بلائي كبتة صديقا وحشرته مع الصديقين يوم القيمة



ونهاية مقامات الصديقين الفناء والبقاء فاذا بقي بقاء وحش  
بحيوة حتى استحق بقول جليل قدس الله سره حينئذ وهو **شعر**  
ظَهَرْتُ لِمَنْ أَبْقَيْتَ بَعْدَ فَنَائِهِ، فَضَارِبًا كَوْزًا لَكَ أَنْتَ هُوَ،  
فَمَنْكَ بِنَا عَزُجٌ حُبٌّ تَمَازُجًا، بَاءٌ وَصَالٌ كُنْتَا نَتٌ وَصَلْتُ هُوَ،  
وَقَالَ الْجَنِيدُ رَحِمَهُ اللَّهُ ابْنُ مَرْيَمَ لِلْوَصَالِ أَهْلًا فَكُلُّ  
أَحْسَانِهِ ذُنُوبٌ فَازْجَحُوا الْوُجُودَ الْمَجَازِي طَاهِرًا عِنْدَ مَنْ يَسِيرُ سِيرًا  
بِاللَّهِ وَيَحْقُوبُهُ وَجْدٌ ذَوْقًا لِعِلْمٍ سَمَاعِيًّا فَعَرَفَهُ مَوْقُوفَةً عَلَى الْحَقِّ  
الْأَهْلِيَّةَ قَالَتْ — بَعْضُ الْعَارِفِينَ قَدَّرَ اللَّهُ أَسْرَارَهُمْ **شعر**  
لَقَدْ ظَهَرْتُ فَمَا خَفِيَ عَلَى أَحَدٍ، الْأَعْلَى كَيْفَ لَا يَعْرِفُ الْقَهْرُ،  
لِكَيْ يَطْنَتْ بِمَا أَطْرَتْ مُحْتَجِبًا، فَكَيْفَ يَعْرِفُ مَنْ بِالْغَيْبِ اسْتَشْرَا،  
وَلَا يَحْصُلُ الْأَهْلِيَّةُ لِلْعَارِفِ إِلَّا بَعْدَ كَوْنِهِ حَبِيبًا وَلَا يَكُونُ حَبِيبًا  
إِلَّا بَعْدَ اجْتِنَابِ الْمُنَاهِي لِأَنَّ الْحُبَّ تَسْتَبِيرُ بِيْرَكَ الْخَالِفَةَ وَلَا تَبَيَّنُ  
بِكثَرَةِ الْأَعْمَالِ كَمَا قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ

١١٥  
أَعْمَالُ الْبَرِّ يَعْمَلُهَا الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ وَالْمُعَاصِي لَا يَبْرِكُهَا إِلَّا صِدِّيقٌ  
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَاَتَتْ  
الْحَبَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَلَا تَزَالُ الْحَبَّةُ مَقْتَرَةً بِالْوَلَايَةِ وَالْوَلَايَةُ مَقْرُونَةٌ  
بِالنَّصْرِ فَذَا تَوَلَّى نَصْرُهُ عَلَىٰ أَعْدَائِهِ وَاعْدِي عِدْوَهُ نَفْسُهُ فَذَا انْصَرَّ  
عَلَيْهَا أَخْرَجَ الشَّهَوَةَ مِنْهَا فَأَمْسَخَتْ لَبِّهِ لِلتَّقْوَىٰ وَمَحْصَرَ نَفْسَهُ فَنَخَلَهَا  
مِنَ الْهَوَىٰ كَمَا قَالَتْ اللَّهُ ٢ وَبِمَحْصَرِ اللَّهِ الَّذِي آمَنُوا، فَلِذَلِكَ كُلُّهُ  
مِنَ النَّصْرِ وَهُوَ عِلْمُ الْوَلَايَةِ لَمَّا سَمِعْتَ قَوْلَهُ نَعَمْ كَيْفَ ضَمَّ النَّصْرُ  
إِلَى التَّوَلَّى فَقَالَ — وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ وَكَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا  
وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا، وَقَدْ قَالَ عَمْرٍو رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَفْضَلُ مَنَازِلِ  
الطَّاعَاتِ الصَّبْرُ عَنِ الْمَعَاصِي ثُمَّ الصَّبْرُ عَلَى الطَّاعَةِ وَإِنَّ الصَّبْرَ  
عَلَى الطَّاعَةِ يُضَاعَفُ إِلَى سَبْعِينَ ضِعْفًا وَالصَّبْرُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ يُضَاعَفُ  
إِلَى سَبْعِينَ ضِعْفًا كَالَّذِي أُقِيمَ مَقَامُ الْحَاجِّ أَهْدَىٰ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا  
نَفْسُهُ عَدُوٌّ فَمُخَالَفَتُهُ هُوَ أَهْجَاؤُهُ هَالِكُهُ تَعَالَى فِيهِ فَإِذَا تَرَكَ



هواه فتدرك نفسه فاقبل ماله في ذلك الرهد في الدنيا والجهاذ  
للاعداء فمن اجل ذلك صوغت حسنة الاستعانة ومن اجله يثبت  
المحبة بدوام المجاهدين فدخل في اهل هذه الآية ان الله يحب الذين  
يقابلون في سبيله ضفأ، الآية عيش النفس هو عاجل حظوظهم من الشهوات  
ومن المحبتين من يستوي عند البلاء والنعماء والحيوة والموت وقال  
في معناه، ان شئت جردى وان اجبت فاستغنى، كلاما منك منسوب الى الكرم  
فانت عندي وان اورثتني سقيا، احب من غيركم يشفي من السقم،  
ومن علامة المحبة محبة من يحب الله ٢ فانما احبنا الله ٢ ومن اكرم  
من يكرم الله ٢ فانما يكرم الله وقال كثير من العارفين  
الانسان اولياء الله ٢ من علامة الانس بالله كما ان الاستحاش من الخلق  
علامة الانس بالخالق وكذلك التجايب في الله من علامة المحبة لله عز وجل  
وصف بعض العارفين صفة اهل المحبة الواصلين فقال جدد لهم  
الود في كل طريقة بتمام الاتصال واهم في كنفه بحقائق السكون

١٥٦  
اليه حتى انت القلوب وحننا الارواح بلا شوا فكان الحب  
والشوق منهم اشارة من الحق اليهم عن حقيقة التوحيد وهو الوجود  
بالله فذهب مناهم وانقطعت آمالهم عند ما بان لهم ومن العارفين  
من يغار على حبيبه من غيره حتى من نفسه بشدة غير المحبة وعظم  
شأنها وجلالة مكانها في قلب محبتها انشد بعضهم  
غرت منهم عليه من شدة الوجد به ثم غرت مني عليه، ثم فكرت  
بعد ذاك وهذا، في غرتي من نظريه اليه، همتي غيرة وازدأمت  
اذا حياني وبتتني في يديه، ففى هذا آية للمحبين وغيره، للعارفين  
فلا ينكرون هذا فان اعجب منه ما روينا عن بعض الاكابر في  
تفسير قوله تعالى، ان الساعة آتية اكاد اخفيها، ينزل من نفسه  
وكان هذا على ضربا للمثل في شدة الاخفاء كما نقل الاسلاف  
عن ابي كتيبة ان في الانجيل مكتوبا اذ تصدقت فلا يعلم  
شمالك بما صنعت يمينك فان اباك الذي يرى الخفيات يخبرك به



علاية واذا اُصليتم فقولوا يا ابانا الذي في السماء تقدس اسمك واذا  
صمت فاعل وجهك واذ هن رأسك لئلا تعلم بذلك غير ابيك  
فهذا كله على ضرب المثل والاعتبار في المبالغة وصف الرافة والحنان  
من الخالق اللطيف الخنان يحب به الى اوليائه ويتقرب بذلك الى  
قلوب اجنيائه يستخرج منهم ان يكون نواله كما هو لهم وهذا  
كلام عالٍ صاف في مقام صحو مكين واما السكران بحاله والها  
بوجدته والطيران في توحيد فغلوب بسكره متهور باسره  
ماسور بوجد مجبور بقاءه محبوب بقاءه بقاء الله تعالى  
ليس يتع به اعتبار لانه ليس بعباد اذ لم يجعل اما ما للمقين ولا  
منها جا للعابدين والله غالب على امره وقال رجل ابن مخنف  
وقد راى من بعض المجانين شيئا استجمله فيه مرفقا وقال ما هذا  
الذي رايت منه فاجبر بذلك معروفا الكرخي فتبسم الكرخي  
ثم قال يا اخي الله صغار وكبار وعقلاء ومجانين فهذا

الذي رايت من مجانينهم وقد قال صاحب الشرع فاذا اجبت  
كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصره وقلبه الذي  
يعقل به ويد الذي يبسط بها ورجله الذي يمشي بها وكنت له  
يداً ومويداً فلذلك كان صلى الله عليه وسلم يسأل من هذا المريد  
ويحب به دوام التأييد في قوله عليه السلام اجعل في عيني نوراً  
واجعل في سمعي نوراً وعن يميني نوراً وعن شمالي نوراً اي ادم  
الى الوجد يدك والنظر اليك والقرب منك حتى لا افتدك في شيء  
ولا اشهد نفسي ولا غيرك في وجدي وايدى في ذلك بروح  
التأييد ونور التوحيد واعصم في جميع ذلك عصمة المرجو من  
من النبيين واعلم ان آفات النفوس وزينة الملك حجب قلوب  
العموم وحفظ العقل وشهوات الارواح من مرغوب الملكوت حجب  
قلوب الخصوص وسموا القلوب الى معالي الدرجات التي يشاهدونها  
وقفوها مع خصائص الرحوت والرعوت التي تطالع بها حجب القلوب



المجبوبين لانهم اذا جاوزوا شهوات النفوس ورفعت عنهم حجب  
المقول وقوا في شهوات الارواح فلا يوا جهوز بالوجه ولا ينظرون الى  
الوصف حتى جاوزوا ايضا شهوات الارواح وينكشف عنهم حجب الانوار  
فيخلقوا الرسم ويغيروا الرسم فاذا انكشفت المقامات وانقطعت  
الفضائل وحققت المطالعات وسقطت المنازل والدرجات  
اصطلم الطالب وغلب المطلوب وفنى الراجب وبقي المرغوب فعند  
حقت كل من علمها بلا كور لالك كنت هو فهذا امك  
وجوده بموجده وقيامه بقيوميته بعد ان كان واحدا بكونه  
وقايما بقيامه وهذا التوحيد الفناي مكنوم وافتاءه افشاء  
سرا الربوبية وافتاءه سرا الربوبية الى غير اهله والى غير  
طالبه كفرو الى اهله والى طالبيه ايمان وقال بعض العارفين  
من صريح التوحيد وافتى سرا لوحيدانية فقتله افضل من اجبا  
عشرة وقال بعضهم للربوبية سر لو اظهروا لبطلت النبوة

والنبوة سر لو كشف لبطل العلم والعلماء بالله سر لو اظهروا لبطلت  
الاحكام فقوام الايمان واستقامة الشرع بكم السرفيه وقع  
التدبير وعليه انتظم النهى والامور قال زين العابدين قدس الله سره  
يارب جوهر علم لو ابوح به ، يقولون في انت ممن يعبد الوثنا ،  
ولا تسخر رجال مسلمون في ، يرون اقب ما تود حسنا ،  
وفوق كل ذي علم عليم ، والتوحيد الذي نحن بصدده بيان <sup>حدا</sup> توحيدا  
لرب سبحانه وتعالى نفسه بنفسه قبل توحيد خلقه فتوحيدا  
اياهم عن توحيدهم فهو محبوب في خزائن العيوب عن البصاير والنفوس  
قد جاوز علم الملائكة كله فهو من ورائها في خزائن الجبروت  
واما يصل الى هذا التوحيد من يوصله الله من عباده المصطفين  
ثم محصل قول ابي طالب المكي وقال صاحب خالصه الحقائق  
قال ابو عبد الله القرشي قدس الله سره المجبة ان تسب كلك لمن  
الحبيته فلا يبقى لك شيء من الدنيا والآخرة ولا من الوجود المعابر



وَأَمَّا الشَّيْخُ أَبُو مَدِينٍ الْمَغْرِبِيُّ فَقَدْ قَالَ فِي لَوَامِعِ الْأَسْرَارِ  
بَنَاءُ الْأَبَدِ فِي فَنَائِكَ عَلَيْكَ ثُمَّ التَّصَوُّفُ نَسْلُكُمْ كُلَّكَ كَلَامُ حَقِّقَةٍ لَا تَخَوُّ  
إِثْرَ الْعَبْدِ وَرُسُومَهُ فَلَيْسَ بِحَقِّقَةٍ، مَنْ لَمْ يَكُنْ بِالْأَحَدِ لَمْ يَكُنْ  
بِأَحَدٍ، الْعِلْمُ بِمَنْزِلَةِ الْبَحْرِ فَاجْرِي مِنْهُ وَإِذَا جَرَى مِنَ الْوَادِي  
نَهْرٌ، ثُمَّ مِنَ الْفَتْحِ جَدُولٌ ثُمَّ اجْرِي مِنَ الْجَدُولِ سَاقِيَةٌ فَلَوْ اجْرِي  
إِلَى الْجَدُولِ ذَلِكَ الْوَادِي لَا غَرْقَهُ وَافْسَدَهُ وَلَوْ سَالَ الْبَحْرُ إِلَى الْوَادِي  
لَافْسَدَ وَهُوَ الْمُرَادُ مِنْ قَوْلِهِ، أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ  
بَعْدَ رِهَا، فَيَجْرِي الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ، أَعْطَى الرُّسُلَ مِنْهَا أَوْدِيَةً، ثُمَّ اجْرِي  
الرَّسُلَ مِنْ أَوْدِيَتِهِمْ أَنْهَارًا إِلَى الْعُلَمَاءِ ثُمَّ أَعْطَى الْعُلَمَاءَ لِلْعَامَّةِ  
جُدَاوِلَ صِفَارًا عَلَى قَدْرِ طَاقَتِهِمْ ثُمَّ اجْرِي الْعَامَّةُ سَوَاقِيًا إِلَى أَهْلِهَا  
بِمَقْدَارِ طَاقَتِهِمْ وَعَنْ هَذَا رَوَيْتُ فِي الْخَبَرِ لِلْعُلَمَاءِ وَالْخَفَاءِ سِرَّ  
وَاللَّابِنِيَّاءِ سِرَّ وَلِلْمَلَايِكَةِ سِرَّ وَلِلَّهِ تَعَالَى بَعْدَ ذَلِكَ سِرٌّ فَلَوْ  
اطَّلَعَ الْجَهْلُ عَلَى سِرِّ الْعُلَمَاءِ لَأَبَادَ وَهُمْ وَلَوْ اطَّلَعَ الْعُلَمَاءُ عَلَى سِرِّ الْخَلَفَاءِ

لَنَابَذَ وَهُمْ وَلَوْ اطَّلَعَ الْخَلَفَاءُ عَلَى سِرِّ الْأَنْبِيَاءِ لَخَالَفَهُمْ وَلَوْ اطَّلَعَ الْأَنْبِيَاءُ  
عَلَى سِرِّ الْمَلَايِكَةِ لَأَتَمَّوهُمْ وَلَوْ اطَّلَعَ الْمَلَايِكَةُ عَلَى سِرِّ اللَّهِ  
لَطَاخُوا حَاطِبِينَ وَسَبَبٌ فِي ذَلِكَ أَنَّ الذِّقَاتِ الضَّعِيفَةَ لَا تَحِلُّ الْأَسْرَارَ  
الْقَوِيَّةَ وَلِذَا قَالَ — افشاء سِرِّ الرُّبُوبِيَّةِ كَفَرَى نَبِيٌّ  
لِكَفْرِ مَنْ لَا يَفْهَمُ، أَعْلَمَانَهُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ عَزَّمُ مَعْرَاجَانِ أَحَدُهُمَا  
مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْقُدُّوسِ وَالْآخَرُ مِنَ الْمَسْجِدِ الْقُدُّوسِ إِلَى  
أَعْلَى مَلَكُوتِ اللَّهِ، فَهَذَا مَا يَتَعَلَّقُ بِالظَّاهِرِ وَأَمَّا مَا يَتَعَلَّقُ  
بِعَالَمِ الْأَرْوَاحِ فَلَهُ أَيْضًا مَعْرَاجَانِ الْأَوَّلُ مِنْ عَالَمِ الشَّهَادَةِ إِلَى  
عَالَمِ الْغَيْبِ وَالثَّانِي مِنْ عَالَمِ الْغَيْبِ إِلَى عَالَمِ غَيْبِ الْغَيْبِ وَهُمَا  
بِمَنْزِلَةِ قَوْسَيْنِ مُتَلَاصِقَيْنِ فَتَخَطَاهُمَا مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ الْمُرَادُ  
مِنْ قَوْلِهِ، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، قَوْلُهُ أَوْ أَدْنَى إِشَارَةٌ  
إِلَى قُنَايَةِ فِي نَفْسِهِ وَاصْطِحْلَاحِهِ الذَّانِي أَنْتَ كَلَامُ اللُّوَامِعِ وَرَأَى مَا  
الشَّيْخُ الْأَمَامُ أَبُو خَامِدٍ الْغَزَالِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ فَقَدْ قَالَ فِي مُشْكُوتِهِ الْأَوَّلِ



الوجود ينقسم الى ما للشي من ذاته والى ما له من غيره والثاني مستعاد  
لا قوام له بنفسه بل اذا اعتبر ذاته من حيث هو ذاته فهو عدم محض  
وان وجوده من حيث نسبه الى غيره وليس بوجود حقيقى فالعارفون  
راوا بالمشاهدة العيانة ان ليس في الوجود الا الله وان كل شيء  
هالك الا وجهه اي هالك اذ لا وابد لا يتصور الا كذلك فان  
كل شيء سواء اذا اعتبر ذاته فهو عدم محض واذا اعتبر من الوجه  
الذي سري اليه الوجود من الاول الحق موجود لا في ذاته فيكون  
الوجود وجه الله فقط ولم يفهموا من معنى قوله الله اكبر انه  
اكبر من غيره حاش لله اذ ليس في الوجود معه غير حتى يكون  
اكبر منه بل ليس لغيره رتبة المعية بل ليس لغيره وجود الا  
من الوجه الذي يليه فالوجود وجهه ومحال انه اكبر من  
وجهه بل معناه اكبر من ان يقال له اكبر بمعنى الاضافة والمقاي  
سه وقال ايضا انه ان الانوار كلها نوره بل هو الكل بل لا يمتنع

لغيره الا بالمجاز فاذا نزل الانوار الانوار وسائر الانوار من  
الوجه الذي يليه لا من ذاته ولما الشيخ احمد بن محمد العزالي  
قدس الله سره فقد قال في التجريد فصل عبدى انا الذي  
افعل ما اشاء واحكم ما اريد اعطى الالباعث وامنع الاحاد  
واسعد الالفة وابلي بالشكر لا من حاجة وقد جلت الاحدية  
وتقدست الصدية عن البواعث والعلل ولا يسئل عما يغفل  
فصل عبدى ليس في الوجود الا انا فلا تشتغل الا بي فاذا  
وصل السالك الى عالم القبضة فذكره في ذلك هو هو لان الوجود  
هو الله والباقي هو الله وقال ايضا فيه فصل فلا بد لك  
من بذل نفسك ومحور وجودك اما نحن واما انت نفسك حجابك  
ووجودك حجابك ما لم يرتفع الحجاب فلا نحن ولا انت ولست  
لنا وللسالك انزال عنك وجودك اذ بك ابقياك بوجود هو  
بنا من كان الله تعلقه كان على الله خلفه طاب غير المراد  
بجمله واحد



واحد لواحد مع واحد قلبه ولسانه وعينه للواحد ،  
 فهو لا ينصرف في الدارين غير الواحد يا أخى ان كنت تطلب الواحد  
 فاهجر مادون الواحد كي تحصل لك الواحد وقال صاحب فوت العلم  
 قال ابو غسان المغربي قدس الله ستره الشيطان يدعوك الى الخ  
 الأمانة وهو عدو لك مضل مبين والنفس يدعوك الى الشهوات  
 والذات ان النفس لامارة بالسوء والخلق يدعوك الى المعاصي  
 والمخالفات جعلنا بعضكم لبعض فتنة انصبرون الآية واهلك  
 وولدك يدعوك الى جمع المال واتفاق العمل في طلبهما تنهم  
 انما اموالكم واولادكم فتنة ففروا الى الله مادون الله تحفظ  
 منهم اجمعين ففروا الى الله اني انزلكم منه نذير مبين وقال  
 السبل قدس الله ستره الدنيا لاغنيا والجوع للفقراء والعقبي للآخر  
 والبلاد لاهل المحبة والصفاء والشار للآفاق من اولى العيصين  
 والاشقياء والجنة للمتقين اهل الاحسان والوفاء والتوحيد

111 قد فتى تحت هبة اطلاق الموحّد من ارباب المشاهدة والحرمة  
 والحياء واما الشيخ عبد القادر قدس الله ستره فقد قال في  
 مواعظه المعرفة على ثلاث درجات الأولى معرفة الصفات  
 والغوي التي وردت اسامها بالرسالة وظهرت شواهد  
 وبها طيبت جنوة العقل يتبصر بالنور القايم الدائم في ستر  
 الوجود ودوام سرور القلب بحسن النظر بين التعظيم وحسن  
 الاعتبار والثانية معرفة الذات مع اسقاط التعريف بين  
 الذات والصفات وهي تثبت بعلم الجمع ويصفو في ميدان  
 الفناء وتستكمل بعلم البقاء ونشارق بعين الجمع والثالثة  
 معرفة مستغرقة في محض التعريف لا يوصل اليها باستدلال  
 فلا يدل عليها بشاهد ولا يستحقها وسيلة وهي معرفة خاص  
 الخاص وهي على ثلثة اركان مشاهدة التعريف والصعود عن العلم  
 ومطالعة الجمع من افق الازل وهذه المعرفة تحصل بطرق شتى

دالها وانوارها

القرب



أما بطريق التوحيد وأما بطريق الاتصال وأما بطريق الانس  
وأما بطريق التجريد وأما بطريق التقريب وأما بطريق الجمع  
والتفرقة وأما بطريق البقاء أما المعرفة بطريق التوحيد فهي الصعوبة  
عز منازعات العقول والنجاوز عن المغلق بالشواهد وهو ان لا يشهد  
في التوحيد بل لا في التوكل سببا فيكون مشاهدا سبق الحق  
لحكمه وعلمه ووضعيه واحكامها في رسومها وهذا يقع بعلمه  
الحنين ويصغر في غير الشهود وشجذب الى التوحيد ارباب الجمع وهو  
توحيد اخصه الله به لنفسه واستحقه بتدريته والاح منه لا يحياه  
لا سرا طائفة من صفوته واخرتهم عن غيبه وقطب الاشارة اليه  
ان هذا التوحيد اسقاط الحديث واثبات القدم على ان هذا  
الاشارة في هذا التوحيد علة لا يفتح تحقيقه الا باسقاطها وهذا  
التوحيد ورا ما يشهد اليه يكون او يتعالوه حين ذلك ان يرجع  
اخر العبد الى اوله فيكون كما كان قبل ان يكون ويسبق الله عز وجل

كان لم يزل مع العلم وأما المعرفة بطريق الاتصال هو الخلاص من  
الاعتلال والغنى من الاستدلال وسقوط شتات الاسرار والخوض  
في بحر عجز الوجود وهذا لا يدرك منه نعت ولا مقدار وأما المعرفة  
بطريق الانس هو ارتفاع الحشمة مع وجود الهيبة وسرور القلب بجلال  
الخطاب وارتياح الروح بشاهد المحبوب ومحادثة الاسرار للمحبوب  
على بساط الانوار في محال العزب وهو اتم من البسط كما ان الهيبة  
اعلى من البض الانس صحو والهيبة غيبة فكل متناهي صا ح  
وكل هابط غائب فاذا قدق العباد في عرش الانس فكان لهم  
في الجنة مخاطبون بلسان الجنة واذا قدق لهم في جبر الهيبة فكان لهم  
في جهنم مخاطبون بلسان النار ثم يتفاوتون في الهيبة على حسب  
تبائينهم في التعظيم وتباينوا في الانس على حسب تبائينهم في الشوق  
فان عصفت عليهم عواصف الهيبة طاشوا وازهبت عليهم شماتة الانس  
عاشوا فلك قلوب المحبين وهذا سر الصديقين يتقلبون بين



أَنشِءَ وَرَبَّيْزٍ قَدِيرَةٍ وَأَمَّا الْمَعْرِفَةُ بِطَرِيقِ التَّجَرُّدِ هِيَ التَّجَرُّدُ لِلْقُلُوبِ  
 مِنَ الشَّوَاهِدِ اللَّاهِيَةِ عَنْ رُؤْيَةِ أَكْثَارِ صِفَاتِ الْحَدِيثِ مَعَ سُقُوطِ  
 رُؤْيِكَ عَنْكَ فَلَا سُرِّيَ لَكَ مَعَهُ تَنْظَرُ فَيَنْبِذُ تَنْظَرُ مَا هَذَا مِنْ الْكِرَامِ  
 وَتَشَاهِدُ مَا ذَكَرَكَ مِنْ خَفِيِّ الْعُيُوبِ وَهِيَ ثَلَاثَةٌ أَرْكَانُ تَجَرُّدٍ  
 عَنْ الْكَشْفِ عَنْ كَسْبِ الْبَقِيَّةِ وَتَجَرُّدٍ عَنِ الْجَمْعِ عَنْ ذِكْرِ الْعِلْمِ وَتَجَرُّدٍ  
 الْأَخْلَاصِ مِنْ شُهُودِ التَّجَرُّدِ وَهِيَ تَخْلُصُ عَنْ شُهُودِ الشُّهُودِ وَأَمَّا  
 الْمَعْرِفَةُ بِطَرِيقِ التَّفَرُّدِ هِيَ إِفْرَادُ الْحَقِّ الْقَدِيمِ بِرَفْعِ لَفْظِ الْمَحْدَثِ وَجُودِ  
 فَرَادِ حَقَائِقِ الْفَرْدِيَّةِ وَتَخْلِصُ الْإِشَارَةِ إِلَى الْحَقِّ ثُمَّ عَنْ الْحَقِّ فَتَجَرُّدُ  
 الْفَرْدِ وَأَمَّا الْمَعْرِفَةُ بِطَرِيقِ الْجَمْعِ وَالتَّفَرُّقِ شُهُودُ الْأَغْيَارِ لِلَّهِ تَعَالَى  
 وَالْجَمْعُ شُهُودُ الْأَغْيَارِ بِاللَّهِ وَجَمْعُ الْجَمْعِ اسْتِمْلَاكُ بِالْكَلِمَةِ عَدْرُ غَلَاةِ  
 الْحَقَائِقِ وَأَمَّا الْمَعْرِفَةُ بِطَرِيقِ الْبَقَاءِ هِيَ أَنْ يَقْنَى عَنْ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى  
 تَبْتَهِجَ اللَّهُ تَعَالَى وَتَبْرَزَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ثُمَّ بَدَتْ عَلَيْهِمْ حَقَائِقُ  
 مِنْ اللَّهِ تَعَالَى فَانْتَهَمَ عَنْ رُؤْيَةِ بَقَائِهِمْ لِشَاهِدِ بَقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُمَّ

وَبَدَتْ عَلَيْهِمْ حَقَائِقُ مِنْ سُلْطَانِ أَهْلِيَّةٍ وَالْجَلَالُ فَنَفَوْا عَنْ رُؤْيِهِ الْبَقَاءُ  
 بِشَاهِدِ عَالَمِ الْفَنَاءِ ثُمَّ بَدَتْ عَلَيْهِمْ حَقَائِقُ الْحَقِيقِ حَيْثُ لَا حَقَائِقُ مَوْجُودَةٍ  
 غَيْرَهَا حَقَائِقُ تَحْتَ آثَارِ رُؤْيَةِ الْعِلْمِ فِيهِمْ ثُمَّ يَقْنَى عَنْ الْفَنَاءِ بِالْفَنَاءِ  
 حَتَّى لَا يَشْهَدُوا فَنَاءً وَلَا بَقَاءً فَبِكَوْنِهِمْ اللَّهُ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ كَلَامُهُ  
 الْطِفْلِ الْوَلِيدِ وَهِيَ ثَلَاثَةٌ أَرْكَانُ بَقَاءِ الْمَعْلُومِ بَعْدَ سُقُوطِ الْعِلْمِ عَيْنًا  
 لِأَعْلَمَاءٍ وَبَقَاءِ الشُّهُودِ بَعْدَ سُقُوطِ الشُّهُودِ وَجُودُ الْأَنْفَاءِ وَبَقَاءُ مَا لَمْ  
 يَزَلْ حَقًّا بِاسْتِقْطَاتِ مَا لَمْ يَكُنْ مَحْوًى وَلَا يَصِحُّ هَذَا الْوَصْفُ لِأَحَدٍ  
 إِلَّا بَعْدَ فَنَاءِ نَفْسِهِ عَنْ الْمَالُوفَاتِ وَزَوَالِ الْبَقَائِ وَمِلَازِمَةِ آدَابِ  
 الْعِبَادَةِ وَالْإِسْتِقَامَةِ عَلَى الْقِيَامِ بِأَوَامِرِ الشَّرِيعَةِ فَكُلُّ جَمْعٍ بِإِتْفَاقٍ  
 زَنْدَقَةٌ وَكُلُّ تَفَرُّقٍ بِإِجْمَاعٍ تَعْطِيلٌ وَالْفَرْقُ بَيْنَ شُهُودِ الذَّاتِ  
 وَالصِّفَاتِ أَلَّا يَسْرَ إِذَا شَهِدَ مَا يَقُومُ بِغَيْرِهِ وَيَحْتَجِبُ بِخِلَافِهِ وَيَسْتَرُ  
 فَلَا يَدْفَعُ شُهُودَهَا مِنْ تَوَارِي طَرَفٍ مِنْ أَطْرَافِهَا بِفَقْدِ شُهُودِ الذَّاتِ  
 مَعَ ذَلِكَ الْوَصْفِ الْجَادِبِ إِلَى جُودِ غَيْرِهِ وَيَحْتَجِبُ بِخِلَافِهِ لِأَنَّ السِّرَّ قَدْ شَهِدَ

وَأَمَّا الْمَعْرِفَةُ بِطَرِيقِ التَّجَرُّدِ هِيَ التَّجَرُّدُ لِلْقُلُوبِ مِنَ الشَّوَاهِدِ اللَّاهِيَةِ عَنْ رُؤْيَةِ أَكْثَارِ صِفَاتِ الْحَدِيثِ مَعَ سُقُوطِ رُؤْيِكَ عَنْكَ فَلَا سُرِّيَ لَكَ مَعَهُ تَنْظَرُ فَيَنْبِذُ تَنْظَرُ مَا هَذَا مِنْ الْكِرَامِ وَتَشَاهِدُ مَا ذَكَرَكَ مِنْ خَفِيِّ الْعُيُوبِ وَهِيَ ثَلَاثَةٌ أَرْكَانُ تَجَرُّدٍ عَنْ الْكَشْفِ عَنْ كَسْبِ الْبَقِيَّةِ وَتَجَرُّدٍ عَنِ الْجَمْعِ عَنْ ذِكْرِ الْعِلْمِ وَتَجَرُّدٍ الْأَخْلَاصِ مِنْ شُهُودِ التَّجَرُّدِ وَهِيَ تَخْلُصُ عَنْ شُهُودِ الشُّهُودِ وَأَمَّا الْمَعْرِفَةُ بِطَرِيقِ التَّفَرُّدِ هِيَ إِفْرَادُ الْحَقِّ الْقَدِيمِ بِرَفْعِ لَفْظِ الْمَحْدَثِ وَجُودِ فَرَادِ حَقَائِقِ الْفَرْدِيَّةِ وَتَخْلِصُ الْإِشَارَةِ إِلَى الْحَقِّ ثُمَّ عَنْ الْحَقِّ فَتَجَرُّدُ الْفَرْدِ وَأَمَّا الْمَعْرِفَةُ بِطَرِيقِ الْجَمْعِ وَالتَّفَرُّقِ شُهُودُ الْأَغْيَارِ لِلَّهِ تَعَالَى وَالْجَمْعُ شُهُودُ الْأَغْيَارِ بِاللَّهِ وَجَمْعُ الْجَمْعِ اسْتِمْلَاكُ بِالْكَلِمَةِ عَدْرُ غَلَاةِ الْحَقَائِقِ وَأَمَّا الْمَعْرِفَةُ بِطَرِيقِ الْبَقَاءِ هِيَ أَنْ يَقْنَى عَنْ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى تَبْتَهِجَ اللَّهُ تَعَالَى وَتَبْرَزَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ثُمَّ بَدَتْ عَلَيْهِمْ حَقَائِقُ مِنْ اللَّهِ تَعَالَى فَانْتَهَمَ عَنْ رُؤْيَةِ بَقَائِهِمْ لِشَاهِدِ بَقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُمَّ



الصفات مع بقاء رسوم البشرية واذا لاحظ السر موجودا قائما  
بنفسه بوجود مطلق فذلك شهود على الذات ولا بد في هذا الشهود  
من سقوط شهوده ونفي تعلق اللطخ باطنه والوقت والاين ومحو  
ثبوت الفرق والجمع والقرب ومحو الشهود وزهق الوجود وانفراد  
الشهود بوصف الشهود وبروره في عين الازل لمقابله الازل بقوة  
من لم ينزل عند سلب الحدث منه فثبات رجوع اول كل كون آخر  
لحق وصف القلبية في العدم ومحو نعت البعدية في الابد وهذا الامر  
لا يكون مقام الا الانبياء ولا منازله الا للصديقين ولا حالا الا  
للاولياء ولا ينال بالملك اسبيل بالخواهب ولا يعطى بالوسايل بل بالسو  
وقال ايضا قد سر الله سوره فالوصول الى الله ليس كالوصول  
الى احد من خلقه **ليس** كمثل شئ وهو السميع البصير جل الخالق  
عن ان يشبهه بخلقائه او يقاس على مصنوعاته فالوصول اليه عز وجل  
معروف عند اهل الوصول بتعريفه عز وجل لهم كل واحد على حدة

لا تشاركه فيه غيره له عز وجل مع كل واحد من رسله وانبيائه والياء  
سر من حيث هو لا يطلع على ذلك لاحد غيرهما حتى انه قد يكون للريد  
سر لا يطلع عليه شيخه وللشيخ سر لا يطلع عليه مراده الذي قد  
دنا سيرة الى غيبة باب حال شيخه فاذا بلغ المرید حالة اورد عن الشيخ  
وقطع عنه فتولا الحق فيقطعه عن الخلق جملة فيكون الشيخ كالظفر  
والداية لارضاع بعد الخواص لا خلق بعد زوال الهوى والارادة  
والشيخ يحتاج اليه مادام مته هوى وارادة لكسرهما واما بعد  
زوالهما فلا كدورة ولا نقصان فاذا وصلت الى الحق عز وجل  
على ما بيناه فكز آمنة ابدا مما سواه فلا تزعج لغيره وجود البتة  
وقال ايضا رحمه الله صاوفي يوما فتحركت النفس تحت حملها  
وطلبت الراحة والمخرج والفرح فقيل له ماذا تريد فقلت اريد موتا  
لا حيوة فيه وحيوة لا موت فيها فقيل لها ما الموت الذي لا حيوة  
فيه وما الحيوة التي لا موت فيها قلت الموت الذي لا حيوة فيه وموت



عن جنس من الخلق ولا اراهم في الضرر والتف وموت عن نفس  
وهو اي وازاد في مناي في دنياي وخرابي فلا اجنا في جميع ذلك  
ولا اوجد واما الحيوة التي لا موت فيها فاني بفعل بي عز وجل  
بلا وجودي فيه والموت في ذلك وجودي معه عز وجل واما الشيخ  
شهاب الدين السهروردي قدس الله سره العزيز فقد قال  
في عوارف المعارف نقلا عن الخزانة الفناء هو التلاشي بالحق والبقاء  
هو الحضور مع الحق وقال في غرلبيانه ايضا ايها العشاق ما در دام  
كرد بود خودي دخاكي آدميت بنجيم، هاتفي در سترجاني ما زخرا وازداد،  
ما بخاكي تيره نوري خود اميخته ايم، اي شهاب سهروردي كتر كز ناريني  
دانه در دام از براي مرغ زيرك رنجته ايم، واما الشيخ بنجم الدين الكبري  
فقد قال في رسالته المسماة بفوايح الجمال وفوايح الجلال المحبة  
نور الانوار بل هو حقيقة المحبة واصلها كما قال ابن الفارض قدس  
ولم تهون ما لم تكن في فانيا، ولم تنزع ما لم يجتلي فيك صورتي

110  
والفناء فناء ان فناء عن صفات العبد في صفات الحق وذلك الفناء  
في الفردانية وفناء عن صفاته في ذاته وذلك الفناء في الوحدانية  
واذا انجلت الذات تجلت بالهيبة فيذكر كرك السيار ويندق ويسمع  
حينئذ احدا احدا، واذا فتى في ذاته بقربة ويحبي به فيجدد  
الربوبية في نفسه وهذا الذوق يكون كطرفة عين وهذا  
استي المقامات بل العارف المطلق هو الله تعالى وغير متعارف ولا متما  
بنا الا بعد استي من ذلك فان ذوق القدم والربوبية وان  
كان سنيا فذو ام هذا الذوق استي منه وهذا ميدان فسليح  
حد الا بعد اهلاك والرجوع اليه ولا يدرك الهلاك الا بعد  
ركوب هول عظيم وهذا بذل النفس اي الذات كما فعل  
الحسين بن منصور الحلبي في قوله انا الحق واهلاك والفناء واحد  
في عرفنا وكان الحلبي يقول في مناجاته الهى استهلكني ناشوتني  
فلا هويتك فمحق ناسوتي عيلا هويتك ان تغفر لمن ابغى له



قَتْلِي فَاذَا عَرَفْتَ أَنَّ الْأَسْهَلَ أَنْ تَرْجِعَ فَاعْلَمْ أَنَّ أَوَّلَ الْمَحَبَّةِ  
طَلِبُ الْمَحْبُوبِ لِلنَفْسِ ثُمَّ تَبْدُلُ النَفْسَ ثُمَّ سَيَانُ الْإِنْسَانِيَّةِ ثُمَّ الْفَنَاءُ  
فِي الْوَحْدَانِيَّةِ وَهَذَا قَدْ ذُقْنَا. حَالَةً مُسْتَمِرَّةً دَائِمَةً فِي الْمَخْلُوقِينَ  
وَلَكِنْ هَذَا مَيِّدَانُ قَرِيبٌ الْمَدْرَكُ بِمَكْنِ الْوُصُولِ إِلَى حَقِّهِ  
وَمَيِّدَانُ الْفَرْدَانِيَّةِ بَعِيدٌ الْمَدْرَكُ كَمَا فَلْنَا وَكُلَّ مَنَاعٍ بَيْنَ الْمَثَلِ  
فَاذَا فَنَى الْمَحَبُّ فِي الْمَحَبَّةِ أَغْدَتْ مَحَبَّتَهُ مَحَبَّةَ الْمَحْبُوبِ لِحَاطَا يُرَوِّدُ  
جَنَاحَ فَيَكُونُ طَيْرَانَهُ وَمَحَبَّةُ الْحَقِّ لِمَحَبَّةِ الْحَقِّ لَهُ وَلَا لَهُ كَمَا  
قَالَ بَايَزِيدٌ قَدَّرَ اللَّهُ سِرَّيْ أَنْ أَمِنْ أَهْوِي وَمِنْ أَهْوِي أَنَا كُلُّ  
شَيْءٍ هَذَا كُ الْأَوْجَهَةُ وَأَعْلَمُ أَنَّ الْأَهْوِيَّ هُوَ ثَانِ هَوِيَّتِهِ وَهُوَ تَيْ  
فَاذَا فَنَيْتَ هَوِيَّتَهُ وَهَذَا مَعْنَى قَوْلِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَيْ لَا هَوِيَّةَ  
الْأَهْوِيَّةَ وَهَذَا مَعْنَى قَوْلِهِ، كُلُّ شَيْءٍ هَذَا كُ الْأَوْجَهَةُ، وَهَذَا  
مَعْنَى قَوْلِهِ بِحَيْثُ يُعْنَى مِنْ سِوَاهُ، لِمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ،  
فَيَقْدَرُ مَا يَنْشِئُ هَوِيَّتَكَ يَنْشَأُ هَوِيَّتَهُ، ثُمَّ يَفْنَى ذَاتَكَ فَيَنْشَأُ هَوِيَّتَهُ

هَذَا  
الْمَقَامُ

116 وَلَا هَوِيَّةَ حِينَئِذٍ الْأَهْوِيَّةُ فَاللَّهُ مَعْنَاهُ فِي مَقَامِ تَجَلِّيِ الذَّاتِ الْوَاحِدِ  
لَا تَمَعْنَاهُ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ الْوَاحِدِ مِنْ كُلِّ وَجْهِ لَا يَتَنَفَّضُ ثَانِيًا آخَرُ مَوْجُودًا  
لَا تَمَعْنَاهُ فِي ذَلِكَ خَاصِيَّةَ الْوَاحِدِ وَأَعْلَمُ أَنَّ الْعِلْمَ الْيَقِينِي بِكَمَالِهِ  
لَا يَحْصُلُ إِلَّا مُتَابَعَةً لِأَنْبِيَاءِ وَأَوَّلِيَاءِ، وَبَعْدَ ذَلِكَ الْخُصُولُ يَحْصُلُ  
لِلْإِنْسَانِ الشَّوْقُ إِلَى مَشَاهِدَةٍ تَعْلَمُهُ يَتَبَيَّنُ فَيَتَوَجَّهُ إِلَى السَّلُوكِ وَالْمَجَاهِدَةِ  
بِتَلَّةِ الطَّعَامِ وَالْكَلَامِ وَالْمَنَامِ وَالشَّرَابِ لَتُكْشِفَ عَلَيْهِ الْحَقَائِقَ عَلَى  
مَا هِيَ عَلَيْهِ وَأَوَّلُ مَرَاتِبِ الْكَشْفِ وَالشُّهُودِ الْحَضَرَةُ الْمَسَامَةُ بِعَالَمِ الْمَثَالِ  
الْمُقَيَّدَةِ ثُمَّ الْحَضَرَةُ الْمَعْنَوِيَّةُ الْقَلْبِيَّةُ وَالرُّوحِيَّةُ إِلَى أَنْ يَصِلَ إِلَى الْعَقْلِ الْأَوَّلِ  
وَهُوَ أَلْفُ أَعْلَى وَلَيْسَ فَوْقَهُ إِلَّا الْحَضَرَةُ الْإِلَهِيَّةُ ثُمَّ يَتَرَقَّى مِنْهُ إِلَى أَنْ  
يَنْتَهِيَ فِي الذَّاتِ الْإِلَهِيَّةِ فَيَبْقَى سَقَايَهُ فَيَسْرِي بِالْحَقِّ فِي الْحَقَائِقِ كُلِّهَا  
فَيَحْصُلُ لَهُ حَقٌّ يُقْبَرُ بِسِرِّيَّاتِهِ بِالذَّاتِ الْإِلَهِيَّةِ فِي عَيْنِ مَطَاهِرِهَا فَيَحَقُّ  
الْيَقِينَ وَجَدَانِ الْحَقَائِقِ الْإِلَهِيَّةِ وَالْكُونِيَّةِ وَلَوْ أَنَّهَا فِي ذَاتِهِ  
ذَوْقًا وَجَدَانًا وَعَيْنِ الْيَقِينَ شُهُودًا بِعَيْنِ الْبَصِيرَةِ وَعِلْمِ الْيَقِينَ



نصورها وأدراكها مطابقا لما في نفس الأمر فعلم اليقين للعلماء الراسخين  
وعين اليقين للأولياء الكاملين وحق اليقين للأنبياء والأولياء الكاملين  
المكملين فاليقين اسم ورسم وعلم وعين وحق فلاسم والرسم  
للعلماء الظاهريين ولذلك يسمونهم بالعلماء الرسمي لو قوفهم في الرسم  
ومعرفة العادات وغربتها والعلم لخواص العلماء وكابرهم والعين  
لخواص الأولياء والحق لخاصة خواص الأنبياء والأولياء فعلم من هذا  
أن الانسداد أربعة سفر من الخلق إلى الحق وهو السفر الأول وسفر في  
الحق بالحق وهو السفر الثاني وسفر من الحق إلى الخلق وهو السفر الثالث  
وسفر في الخلق بالحق وهو السفر الرابع وهو نهايته مقام الأقطاب  
وإن السفر الأول ارتفاع والسفر الثاني نهاية مقام الارتفاع  
والسفر الثالث تنزل من مقام الجمع إلى مقام التفصيل والسفر الرابع  
نهاية التنزل فظهر الحق أهل من ربي الله تعالى ولكن العباد  
يلقون أنفسهم في المعاصر **شعر** كل نجاء وليلة يرجوا نجاء

١١٢  
دفع المضرة واجتلاب المنفعة، والمرء يغلط في تصرف حاله،  
فلربما اختار العناء على الدعة، وأما الشيخ يوسف الكوراني شيخ  
عبد الرحمن القرشي رحمه الله فقد قال في بديع الانقاس في شرح  
القوافي الثلاث **اعلم** أن القاعدة في معرفة التوحيد الذاتي قولهم  
انسقاط المحدث وإثبات القديم فقوله ما وحده الواحد أي ما وجد  
الله تعالى حق توحيد الذاتي أحد إذ كل من وجد أثبت وجوده  
وفعله بتوحيده فقد جحد بإثبات وجود نفسه وفعله فما بقيت  
ذات الله تعالى وحده ما بل ذات الله تعالى وذات العبد الموجد  
فاذا ما يصح التوحيد الحقيقي الذاتي على لسان العبد الانقاس وجود  
المجازي الهاالك المشار إليه بقوله كل شيء هالك إلا وجهه، بخلقه  
قوله فاذا أجبت كنت له سمعا وبصرا ويدا ولسانا فبي ينطق  
الحديث وفي قوله عليه السلام قال الله ثم على لسان عبد سمع الله  
لمحمد وقوله عليه السلام ما قلته ولكن قال الله تعالى وايضا



قالوا ان نور القمر والكواكب من نور الشمس فبالليل ما يضيء منهم  
 توحيد نور الشمس بان يقولوا الانوار الانوار الشمس لان انوارهم  
 ايضا موجودة بالنهار ان قالوا الانوار الانوار الشمس يضيء منهم  
 توحيد نور الشمس لان انوارهم كانت غارية عندهم من جهة الشمس  
 وتمثيل المحسوس على المعنى بعيد على الحقيقة جدا ولكن العقل يقرب  
 المعنى الى النظم بالمحسوس اكثر منه بالمعنى فاذا عرفت ذلك فاعلم انه  
 لما تجلت شمس الذات على الاكوان اخذت غاريتها وابطل نورها  
 وجودهم المتعارف كلما بشئ منه راحة الوجود فانه للحق هو  
 وهو عند الغير فيجب عليه ردّها الى ما لكها حتى يصح التوحيد بقاء  
 الحق تعالى وهذا مقام يعجز عن ادراكه العقل بل يدرك بالذوق  
 الصحيح والوجدان الصريح كما قال ابو بكر الصديق رضي الله  
 عنه العجز عن ادراك الادراك والبعث عن سجدات السر <sup>اشراك</sup>  
 واما الشيخ زين الدين الحوافي قدس الله سره فقد قال في رسالته

التي كتبها لولد له اعز السبأ واحدا السمرقندي من كان على  
 الهمة في سلوك طريق المقربين سبى الهمة في الوصول الى عالم مقامات  
 الصديقين فعليه باربعة امور <sup>الاول</sup> ترك الدنيا ظاهرا وباطنا  
 والثاني ملازمة التقوى ظاهرا وباطنا والثالث التوجه الى الله  
 بالاشتغال به بقلبه وقالبه والرابع التنزه عما سوى الله بدوام  
 الاقبال عليه لاستحقاقه الذاتي ولا يرفع البصر عن جلال ذاته ولا  
 يطغى نغمة الصغور الذات وتنزهه عن شوب مغارب  
 الصفات خل همة الاستهلاك الابدئي وغاية مراده الفناء التام  
 لا اعطى وجودا بعدا لفناء افتر ذلك الوجود ويبقى واجب الوجود  
 فمن كان <sup>في الله</sup> تلقفه كان الله تعالى خلفه يسيره به منه اليه ابدا  
 ويرقبه في مراتب التجليات الذاتية ابدا وقال في رسالته  
 القدسية ثم يتبع اللسان القلب بقول بلسانه لا اله الا الله  
 وبقلبه لا موجود الا الله وناويله بلا موجود في قلبه واه لعدم مناسبة



بلا معبود ولا مقصود الا الله تامل وجه التامل السالك يقطع  
في سلوكه ثلثة منازل المنزل الاول عالم الكون والفساد وهو عالم  
النفس والهوى والسالك في ذلك العالم غابدهواه افرات من اتخذ  
الهة هواه وغابدهيناره ودرهمه نعر عبد الدينار والدرهم وانكس  
فلاحظ الذاكر في قوله لا اله الا الله لا معبود الا الله اي لا مستحق  
للعبودية الا الله ينفي جنس المعبود لا المعبود الذي في قلبه والثاني  
عالم الجذبة وهو عالم الروح وعالم الشوق في ذلك العالم يشاق  
الروح الى الحق ولا ينصب الى غيره فلاحظ الذاكر في قوله لا اله  
الا الله لا مقصود اي لا مستحق للمقصودية الا الله ينفي جنس المقصود  
لا المقصود في قلبه والثالث عالم القبضة وهو عالم قبض فيه الحق ما  
سواه اليه والسالك في ذلك العالم لا يرى غير الله تعالى فيلاحظ في قوله  
لا اله الا الله لا موجود الا الله اي لا يستحق بان يكون موجودا الا  
الله ينفي جنس الموجود لا الموجود في القلب فتأمل قدس الله سره

ايضا في رسالته التي كتبها وجعلها تذكرة لعبد القادر المستفاد ١١٩  
فيقول السالك عن النفس في الطاعات رغبة الى المراضى والمحاجات  
متدبة بالارباب متخلقة بالاخلاق سالكة في درجات المقامات سائرة  
بانوار الصفات طائرة باجنحة التخليلات منورة بشهوس التخليلات  
مذابة في ظهور نور الصفات ممتحة في تجلي الذات اي في التوحيد  
الذاتي انتهى وانا أقول كلامه موافق لكلام شابر المشايخ  
في ان ذات العبد يمحو ويذوب فلا يبقى الا وجود الحق تعالى وذاته  
فرواية بعض تلامذة الشيخ زين الدين الحوافي قدس الله سره  
عن هذا الشيخ بان السالك لا يفتي عند تجلي الذات حقيقة بل حسا  
وتخيلا كما لا تحسر الكواكب عند طلوع الشمس وان صحت كانت  
مكرامته له لان تحقيقه في رسايله مخالف لرواية تلميذه مع اث  
شيخ شيخه مكذب هذه الرواية لان مقام التجلي الذاتي ليس  
بمقام الحس والتخييل بل هو مقام التحقق والوجود سبحانه الله ولو



كان ذلك التلميذ ذا فمحه بالذوق السليم وخرج غريطة التفلد لما  
فقد شيخه في مقام التحقيق الذي وصل اليه وانقطع عن ثدي شيخه وصار  
رجلاً مثل شيخه فلا بد له اذا سمع مثل هذا القول المكري من شيخه  
ان يقول لشيخه مواجهة اغوذ بك من مكرك كما قال عليه السلام  
لربه اغوذ بك منك فقال الله ولا يامن من مكرك الله الا القوم  
الخاسرون فكمرا الكمل من مكرك الله فلا بد لمن يتشيخ ويترشد ان  
يحوز وجوده ثم يبقى بقاء الخوشم يدعو عباده الله باشارة من الحق  
الى المحو وهو التوحيد الذي قال مولانا قدس الله سره العزيز  
كرهنا لما تمم كنه اوله ثم ياك كن وانك فاعشوا بكرار دهر حباب دل  
واما الشيخ محمد بن بكر بن عبد القادر الرازي رحمه الله فقد  
قال في حقائق الحقائق قال الجنيده رحمه الله التوحيد معنى يصلح  
فيه الرسوم وتندرس العلوم ويبقى الله كما لم يزل وقيل لصوفي  
ابن الله تعالى فقال اعماك الله نطلب الاين مع العين ليس في الوجود

غير الله الوجود لسائر الموجودات مجاز والله حقيقة فالجمع شهود  
الاشياء بالله والتبري من الخلق والقوة الابا لله وجمع الجمع الاستهلا  
بالكلمة والفناء عما سوى الله وقال المشايخ انتهى سفر الطالبيين  
الى الطفر بنفوسهم فاذا طفروا بها فقد وصلوا يهدون بذكر لك  
زوال احكام البشرية عنهم واستيلاء سلطان الحقية عليهم  
واما الشيخ ابن الفارض المصري فقد قال في قصيدته الالفية  
خلوت بمرافق فلم يك غيرنا ولو كان غيري لم يصح وجودها  
وقال ايضا في قصيدته الثانية ومنذ عنارتم وهيت وهيت في  
وجودي فلم تظفر بكوني فكرتي اي ومن الزمان الذي اندر  
رسمي وحصل اليه ايمان وقعت في التوهم والعلط في وجودي فكما  
تذكرت فيه لم تظفر بوجودي فكرتي اضلا لا بعدا مه  
وقال فيها ايضا لها صلواتي بالمقام اقبسها  
واشهد فيها انها لي صلت بعني هذه الصلوات التي اقبسها في مقام



لها لا غيرها لتجدي عن جميع ما سواها واشاهد في تلك الصلوة ان المحبوة  
ايضا تصلى لي وقد جاء في الحديث النبوي عليه السلام انه اذا وصل  
الى الحضرة نودي قف يا محمد ان ربك يصلو وهذا الكلام له ظاهر  
وباطن اما الظاهر فهو ان الصلوة من الله مع الرحمة فمعنى البيت يكون  
اني اشاهد في تلك الصلوة ان سبحانه يرحمني ويغفر لي ويعفو عني  
عن ذنوبي لا اشتغال بعين في زمان الحجاب واما باطنه فهو ان  
احدية مقام الجمع يشهد ان المصلي والمصلى له واحد في الحقيقة وان  
كان متعددا في الصورة وقال ايضا قد سر الله سره  
كلانا مصلي واحد ساجد الي حقيقة بالجمع في كل سجدة  
وما كان لي صلي سواي لم تكن صلو في غيري في اكل ركعة  
اي انا ومحبوبي مصلي واحد في الحقيقة وكل منا ساجد الى حقيقة  
المصلي الواحد بحسب احدية الجمع في كل سجدة وما كان صلي  
لي سواي لانا واحد بالحقيقة فلم يكن صلو لي الا لاجلي فانا الغاي

والمعبود وانا الساجد والسجود وقال ايضا قد سر الله سره  
وشاهدت نفسي بالصفة التي بها تجبت عني في شهودي وحجبي  
واني التي احببها لاني له وكانت لها نفسي علي محبلي  
اي شاهدت نفسي في شهودي للحضرة المحبوبة ملبية بالصفات  
التي بها تجبت عن حضرة المحبوبة في احتجابي عنها وشاهدت اني  
عني المحبوبة التي احببها بلا شك ولا شبهة والحال ان نفسي كانت  
لاجل المحبوبة التي هي عيني في الحقيقة تحبلي علي وتمنعني عن معرفة  
انها عيني وقال ايضا قد سر الله سره العزيز  
كذا كنت جنابا قبل ان يكشف القطر من اللبس لانتك عن ثوبيتي  
اي كنت قبل كشف حجاب احدية الذات والعلويان الهوية الالهية  
هي الظاهرة في صور الموجودات محجوبا باللبس التعينات وحجب الصور  
لا انتك عن القلوب بالعبودية والازم مقام الاثني عشر فانعم  
ان حجاب الموجودات غيرها مطلقا كما يزعم المحبون حتى



فجل في الحق صورة شاهدة فيها وعلت بنينا انه الظاهر في مقام  
 الجمع بالالهية وانه هو الظاهر في مقامه التفصيلي بالعبودية فعائنه  
 جميعا وتنصلا وقال ايضا، فوصفي اذ لم تدع باثنين وصفها،  
 وهيئتها اذ واحد نخرج هيتي، اي اذا كانت ذاتي عين ذات  
 الحضرة ولم تدع باثنين فكل وصفها كوز موصوفا به فهو وصف  
 المحبوبة وكل نعت ينعت به المحبوبة فهو نعتي وقال ايضا  
 خرجت بها عن الهيا فلم أعد، اي الى مثلي بقول برجعتي،  
 اي خرجت بسبب المحبوبة عن نفسي واتصلت بها فلم ارجع الى متي  
 اخري ومن كان مثلي فاننا في الحضرة باقيا بها لا يعود الى  
 نفسه مرة اخري، واعلم ان السالك اذا اتصل بالحضرة الالهية  
 وانصفت بالصفات الربوبية وبقي بالوجود الخفاني يرجع الى نفسه  
 من مقام الفرق بعد الجمع وبصير الحق بصرة الذي يبصره وسمعه  
 الذي يسمع كما دل عليه الحديث القدسي لا يزال العبد يتقرب

١٢٢  
 الى بالنواقل حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به و  
 وبصره الذي يبصر به الحديث ويكون في هذا المقام متصفا  
 بالصفات الالهية والبشرية لذلك كان رسول الله صلى الله عليه  
 باكل وبشرب وينكح وهكذا جميع الانبياء والاولياء فقوله ولم  
 أعد الى و مثلي لا بقول بربعة لئلا يسمعا اني لا أعوذ الى نفسي  
 فاجنب بها كما كنت من قبل ولا يصدر مني كما يصدر عن المحبوب  
 بل اكون في جميع افعالي واقوالها شاهدا للحق فاعلا به وله  
 ناطقابه وله وقال ايضا، ففي الصحوة بعد المحرم اك غيرها،  
 وذا اني بذاتي اذ تجلت تجلت، اي بسببه اني فئت في الحضرة ونجتها  
 بها وانصفت بالصحوة بعد المحرم وجدت ذاتي عين ذات المحبوبة  
 وارتفعت الغيرة بيننا فذا في عند تجليها بذاتي متزينة  
 بذاتها لا بغيرها وقال ايضا قدس الله سيرة  
 وجلت في تجليها الوجود لناظري، ففي كل امر يري راها برؤيتي



جلالة وجلالى له ابي الطهر اى اظهرت حضرة المحبوبة الوجود باسره على  
عند جلالتها الناطق فوجدتها ظاهرة في جميع المظاهر الوجودية في  
الخارج فرايتها في كل مرئى بعين البصر والبصيرة وقال ايضا  
واثبت بالبرهان قوله ضارباً، مثال محقق والحقيقة عهدت  
اى اثبت هذا القول بدليل قاطع ظاهر حقيقة حال كونه ضارباً  
لك مثلاً كمثل رجل محقق صادق وقال ايضا قد سر الله  
بمتبوعة نبيك في الصرع غيرها، على فهمها في متها حيث جنت،  
ومزلة تبدو بغير لسانها، عليه براهين الأدلة صحت،  
المتبوعة امرأة صرعى الانبياء، الاخبار وجنت مبنية للمفعول الجون  
وناعل نبيك غيرها، والباء، في قوله بمتبوعة صلة ضارباً اى اضر  
لك مثلاً، بامرأة يقفها الجن فجعلتها في حكمها وتصرفت فيها  
فاز المرأة تخبر، بالصرع عن الغيبات وفي الحقيقة ذلك المخبر  
غيرها يتكلم على فهمها وعلى لسانها في حال كونها ممتوسة

١٢٧ الجن ينبي عن لغة تظهر منها وهي غير لغتها وغير لسانها كما  
تظهر من الجمعية لغة العرب والعبر وعلى هذا المعنى براهين الامور  
الواقعة دالة فكما ان النفوس الحية تستولى على النفوس الانسانية  
وتصرف في ابدانها كذلك المتصرف في الملك والملكوت وعوالم  
الغيب والجبروت اولى ان تصرف في عبده ويتكلم بلسانه بكلام  
يريد ويختار ويفعل على يديه ما يشاء من الافعال والآثار وهذا  
الكلام وان لم يفد الاتحاد لكن يدل على ان يتكلم بلسان عبده  
ويتصرف في ملكه وملكوته على يد من يتفطن منه الطائب على انه  
اذا جاهد وارتاض تمكن ان يتبدل بشريته فيقوم عنه الصفات  
الانسانية وتظهر منه النفوس الربانية وعند ذلك يغني ما كان  
باقيا ويعرف ان الذي كان يسمى غير ما كان الا وهما والحو  
ما كان الاحقا فينعدم في نظره الاكوان ويبقى الملك الديان  
وقال ايضا قد سر الله، وصريح باطلاق الجبال ولا تقل،



تبيد مبدلاً لتخريف زينة ، وكل يلج حسنة من جمالها ،  
 متعار له بل حزن كل ملحمة ، اي وصرح بإطلاق الجمال الالهى وشا  
 فى الكل ولا تجعله مقبداً فى مقام دون مقام وفى مظهر دون المظهر  
 لأجل الميل الى بعض الخارف المرئية فان كل يلج فى عالم الشهادة وكل  
 صاحب جمال فى عالم الغيب حسنة متعار من جمال حضرتها بل حزن  
 كل ملحمة ايضا من جمالها فاذا شاهدت جمالها فى كل من الموجودات  
 شاهدت ذاتها وهويتها فى كل من المظاهر فان الصفة لا تنفك من  
 موصوفها وعند ذلك تلحق بالكمالين وقال ايضا  
 ، وتظهر للعشاق فى كل مظهر ، من اللبس فى أشكال حزين بدعت ،  
 اى وتظهر المحبوبة للعشاق فى كل مظهر من المظاهر الموجبة لللبس  
 والحجاب فى أشكال بدعة ذات حزن وجمال فيجذب اليها قلوب  
 العاشقين ويجعلها بما عقول المشاقين ، وقال ايضا  
 وما ذاك الا ان بدت بظاهرها ، فظنوا سواها وهى فيها تجللت ،

١٢٤ ذاك إشارة الى اللبس المذكور فى البيت السابق اى لفسادك اللبس  
 الا انها بدت وظهرت فى مظاهر متنوعة فاحب كل عاشق معشوقها  
 وظنوا ان هذه المظاهر غير الحضرة لا احتجابهم بالصورة عن مظهرها والحا  
 انهم هى المتجلىة فيها والمحجبة بها وقال ايضا قدس الله سره  
 بدت باحتجاب واختفت بظاهرها ، على صبيغ الألوان فى كل برقة ،  
 اى بدت بسبب الاحتجاب بذوات الأكوان وصورها اذ لولا ظهورها  
 فيها لكان باقيا فى الغيب المطلق والباطن المحض ولما كان ظاهرا  
 ولا كان الاسم الظاهر فظهرها بالاحتجاب باعيان المظاهر وتز  
 الى مراتب الامكان واختفت بصور المظاهر المتصبغة على صبيغ الألوان  
 الحاصلة فى برقة من البرزات كالشمس المتصبغة نورها بصبيغ الوان  
 الزجاجات وفى نفسه الألوان له فمن توقف مع الزجاجات والوانها  
 واحتجب بها عن النور اختفى النور عنه ومن شاهد الوان النور وعبر  
 انها من الزجاجات والالوان للنور فى نفسه ظهر له النور كذلك



الهوية الالهية هي التي ظهرت في صور الاعيان على صنيع استعداداتها  
 فنعرف الامر كذلك ظهر له الحق في صور كل من الموجدات وخالطة  
 على السنين بما اراد واختار ومن لم يعرف ذلك واحتجب بالصور الخلقية  
 غر الهوية الالهية اختفى عنه الحق وابقا على عماء ومن كان في  
 هذه الغمر فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا، وقال ايضا  
 تجليت فيهم ظاهرا واحتجب بالظن، بهم فاعجب بكشف بسيرة  
 اظهرت وتجلت في صور العشاق وظاهر للعارفين المشاهدين لظهور  
 الهوية الالهية واحتجبت بهم بالظن عن المحققين الغافلين عن الحق  
 وظهوراته فاعجب بكشف مع السيرة فان كون الشيء الواحد ظاهرا  
 مستورا عجب، وقال ايضا، فلا تخفى الا عن حيوات خبيثته،  
 وطوع مرادي كل نفس مبدية، ولا فاسل الا بلفظ محدث،  
 ولا ناله الا بناظر مثلي، ولا منعت الا بسامعي سامع،  
 ولا باطر الا بازلي وشدة، وذلك لا صورة كل شيء وعلمه وارادته

١٢٠ وقد رتبه وجميع صفاته الكمالية كلها رشحات من الصفات الالهية  
 والصفات الالهية عين صفاته فجميع ما في الوجود من الكمال رشحات  
 من صفاته وكمالاته ثم قال سبحانه لا يحيط  
 ولا ناطق غيري ولا ناظر ولا سمع سواي من جميع الخلق  
 اي انا الناطق والناظر والسمع في صور الاعيان وهياكل الخلايق  
 وذلك لان كل احد انما ينطق ويسمع ويبصر بالروح وروحه  
 فابض من روجي ومجد عنه في جميع الصفات فانا الموصوف بجميع  
 هذه الصفات لا غيري ثم اخبر عن ظهوره في جميع العوالم وقال ايضا  
 وفي عالم التركيب في كل صورة، ظهرت بمعنى عنه بالحسن زينيت  
 اراد بعالم التركيب عالم الاجسام عنه متعلق بزينيت مجهول  
 فان اي في عالم الاجسام ظهرت في كل صورة حسنة بمعنى زينيت  
 تلك الصورة عنه بحسنة فصير عنه غايد الى المعنى اللام في قوله  
 بالحسن عوض عن الاضافة، وقال ايضا قد سر الله سره الغر



وفي كل معنى لم يتبينه مظهره ، تصور في هيئة صورته هـ  
 والغرض في ظهوره في عالم المعاني بالصورة المعنوية كما ظهرت في  
 عالم الأجسام بالصورة الحسية ، وقال أيضاً قدس الله سره  
 ترى صورة الأشياء تجلي عليك من ، وراء حجاب اللبس في كل خلقه ،  
 تجتمع لأضداد فيها بحكمة ، فاشكالها تبدو على هيئة ،  
 أي ترى صور الأشياء التي يظهرها المشعبد من وراء ستر متجلية  
 عليك من وراء حجاب اللباس في كل واحد من تلك الخلق حال كونها  
 جامعة للأضداد فيها لحكمة تقتضيها فاشكالها تظهر على كل هيئة  
 شاءها المشعبد والغرض من ما يفعله المشعبد في لعبه وهو بعينه  
 دليل على وحد الفاعل الحقيقي في أهل العالم كله فان صور العالم  
 مثل صور المشعبد والفاعل فيها واحد وان كانت الصور متعددة  
 فكذلك في صور العالم هو الفاعل الحقيقي لا غير وقال أيضاً  
 فكل الذي شاهدته فعل واحد ، بمفرد ، لكن بحجب الأكينة ،

أي وكل ما ذكرته من أفعال المشعبد وشاهدتها أنت منه فعل ١٤٦  
 مشعبد واحد بمفرد ، لكن بواسطة كثرة الحجب والستر وقال أيضاً  
 إذا ما أزال الستر لم تر غيره ، ولم يتو بالاشكال أشكال رتبة ،  
 أي إذا أزال المشعبد الستر لم تر غيره فتعلم ان مائة الأفاعل واحد  
 فلم يترك أشكال بسبب كثرة الأشكال والصور التي كنت تزعم  
 انها فاعل فتهدى في ظلمات هذه الأشكال والصور ان الفاعل  
 الحقيقي في صور العالم أيضاً هو الحق فيحصل لك توحيد الأفعال  
 ومن لم يدق نور الأنوار لم يعرف الأسرار ، ولم يطلع عليها بالعلم والأخبار  
 وقال أيضاً قدس الله ، على نعمة الأسماء تجري أمورهم ،  
 وحكمته وصف الذات للحكم أجرت ، يصرفهم في البتضين ولا ولا ،  
 فقبضة تنعيم وقبضة شقوة ، أي يجري أمور الخلايق على ما يقتضيه  
 الأسماء الإلهية منهم فانهم مظاهرها فيصدر من كل مظهر  
 ما يقتضيه الاسم الحاكم عليه فان الاسم الهادي يقتضي الهداية



فظهرهم يهدي ويدعو الخلق الى الرشاد كالانبياء والاولياء ومنابهم  
والفضل يقتضي الضلالة فظهرهم يضل ويغوي كالشياطين ومن  
تابعهم والمحكمة الالهية المنتهية للصفات المتكثرة المتقابلة  
اجرت الحكم الالهي واسماءه وصفاته على اهل العالم لذلك يصرفهم  
في قبضتي قدرته كيف ما شاء واراد كما قال النبي عليه السلام  
قلوب العباد بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء  
بقوله ولا ولا الى ما روي ابو الدرداء رضي الله عنه عن رسول الله  
انه قال ان الله تعالى خلق آدم فضرب بيينه على يساره فاخرج  
من اليمن ذرة بيضاء كالفضة ومن اليسر سواده كالجمجمة  
ثم قال هولا في الجنة ولا ابالي وهولا في النار ولا ابالي وذلك  
لاستغناء الذات من غيرها كما قال الله تعالى والله غني  
عن العالمين بخلاف الصفات والاسماء فان كل اسمها يقتضي  
من يظهر حكمه فيه وقال ايضا قد سر الله سره الغزير

ولو انني وحدثت الحديث واسلمت عن أي جمعي مشركا لي صنعتي  
المراد بای جمعي الكل فان الموجودات كلها كلمات الله  
المبينة عليها بقوله فللو كان التجرد مادا الآبه ابي ولو انني  
وحدثت كما وحدث المجربون الحديث لاني اثبت نفسي وجودا  
بقابل وجود آخر ثم وحدثت به الحق وهذا عين الاتحاد  
والشرك بانثاني ذانا وفاعلا آخر، وقال ايضا قد لله  
ولست ملوما اذ ابت مواهبي، وامنع انبا عي جزيلا عطيتني  
اي ولست ملوما في اطهارى مواهب الحق سبحانه ونعمة الفاضل  
على من التوحيد التلاشي ولا ملوما في اذار شكرها بالتحدث  
كما قال الله ٢، واما بنعمته ربك فيحدث، ولست ملوما  
ايضا في عطائي لا تبا عي مما اعطيتك من جزيلا النعم بل انا  
ما موربه في قوله ٣، ومما رزقناهم ينفقون واللامنة انما  
يتوجه الى اذا كان غرضي الصدور عليكم او حصول الجاه والمضرب



لديكم وليس المقصود ذلك، وقال أيضاً قد سر الله سره  
وعاد دواعي القيل والقال وأنجهم، عوادي دعا وصدقها قصد سمعة،  
عاد امر من المعادات وأنج امر من نجبا بنجونا والعوادي جمع  
عادية وهي الظلم والشر وضمير صدقها عابد الدعا امر تبرك  
دواعي القيل والقال من غير انصاف بما نقوله فانه مذموم لانه افتراء  
على الله وعلى نفسه قال الله ومن اظلم ممن افترى على الله  
كذباً، وقال كبر مفتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون  
وعند انصاف به يجب ترك اظهاره فان اظهار الاحوال بوجوب الظهور  
بالانانية والكبر ويستلزم الرياء والسمعة والا لتناذ بها  
وطلب الجاه والمنصب عند الناس وهذه الاشياء امور مهلكة  
للسالك فلا تظهر الاحوال لان صدقه يستلزم قصد السمعة وهو  
مذموم فضلاً عن كذبه وكذلك اظهار الاسرار الالهية  
للاخبار المحجوزين نوع من الخيانة ولذلك قيل من عرف الله

١٢٨ كل لسانه وقيل، يقولون خبرها فانت امينها،  
وما انا اذ خبرتهم بامين، ياخي بالله فاسمع كلام منشر وتال  
فيما قال معتقدا المواتم والخواص الشيخ ابن الفارض المصري لعلي  
نرفع انكارك على ما قال الشيخ محي الدين العربي المغربي وتلا  
وانبأه قد سر الله اسرارهم ونظرك الظن السؤلا بالشيخ  
الاكبر ولا نقول انه وجودي لان الوجودي لو كان في زعمك  
من يقول بالوجود المطلق يقول لا موجود الا الله لكان كل المنا  
وجود بين وانك من علمهم ان كنت شيخاً فلا وجه لتخصيص الشيخ  
الاكبر من بينهم بالوجود وان كان مرادك غير هذا ولم يكن  
من المشايخ فانت تعرفه بين لنا بحث فيه ولا لفظ الوجود مخترع  
من قبل بعض العلماء الرسمية المحجوزين قدحاً على المشايخ المحققين  
القائلين بالوجود المطلق فلا يلتزم ولا يحري لمن يشيخ ان يجري  
ويورد على لسانه كالعلماء الرسمية المتعصية مثل هذا اللفظ



التَّشْبِيعُ الصَّادِرُ مِنْ بَيْدِ بَهْدِ هَذَا اللَّفْظِ تَكْفِيرُ جَمِيعِ مَثَانِجِ الْمَثَانِجِ  
 الْمُحَقِّقِينَ الْمُوَحِّدِينَ الَّذِينَ رَأَوْا عِبَادَنَا بِلِ عَيْنِنَا أَلَا مَوْجُودَ إِلَّا  
 اللَّهُ وَمَا عَدَاهُ سِرَابُثُونَ وَالْعُلَمَاءُ مَعْدُودُونَ فِي انْكَارِهِمْ  
 وَطَعْنِهِمْ لِأَنَّ التَّوْحِيدَ الذَّاتِي مَجْهُولُهُمُ وَالْمَرَادُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَهُ وَأَمَّا  
 أَنْتَ فَلَسْتَ بِعَدُوٍّ لِأَنَّكَ تَقُولُ بِلِسَانِكَ أَنِّي كُنْتُ مِنْ دُخَى الْمَثَانِجِ  
 ثُمَّ تَنْظُرُ عَلَى التَّوْحِيدِ الْمُنْفَقِ عَلَيْهِ، شَبَابُ عَجَبِيَّاتِهَا أَنْزِدُ مِنْ بَيْدِ  
 شَيْخٍ يَنْصَبُتِي أَوْ صَبِيٍّ يَنْشِجُ، اللَّهُمَّ أَوْصِلْ إِلَى التَّوْحِيدِ الْكَامِلِ  
 مَنْ لَمْ يَصِلْ إِلَى كَرِّ عَلَى أَقْوَالِ الْمُحَقِّقِينَ، وَقَالَ بَعْضُ الْعَارِفِينَ  
 الْبَحْرُ يَجْرُ عَلَى مَا كَانَ فِي قَدَمِ، أَلَا لِحَادِثِ أَمْوَاجٍ وَأَنْهَارٍ،  
 لَا يَجْتَنِبُكَ أَشْكَالُ تَشَاكُلِهَا، عَمَزَتْ كُلُّ فِيهَا فَجِيَّ اسْتِنَارُ،  
 وَأَمَّا الشَّيْخُ خَوَاجِدُ عَطَارِ قَدَرِ اللَّهِ سَرَهُ فَقَدْ قَالَ فِي قَامِلِ الطُّيُورِ  
 عَرْشُ بَرَاءَتِ عَالَمٍ بِرَهْوَاتِ، بِكَذَرِ آذَابٍ وَهَوَا جِلْدِ خَدَّاسَتِ،  
 عَرْشُ عَرْشِ عَالَمٍ جِ بِلَسَنِ بَيْشِ نَيْسَتِ، أَوْسَتِ بَيْشِ بَيْشِ نَيْسَتِ،

در نکر کین عالم و آن عالم اوست بنیت غبار و گزشت آن هم اوست، ۱۷۹  
 جمله بکل ذانیت قاتمتصف جمله یک حرف عبارت مختلف  
 مردمی باید که باشد شهنشاس کو بیند شاه را در صد لباس  
 در غلط بنود کمی و اندک گشت چو نامه اوست این غلط کردن چیست  
 در غلط افتادن آخول را بود این نظریه دی معطل را بود  
 این در پیما هیچ کس نیست تاب دیدن ما کور و جهان پر ز آفتاب  
 کو ببینی این خود را گم کنی جمله او ببینی و خود را گم کنی  
 این ز پندایی خود پس نا بدید جمله عالم تو و کس نا بدید  
 و قاتل ایضا قدر الله فی رسالته المسماة بانسدادنا  
 یکی خوانا یکی خواه یکی جو یکی پس یکی و ان یکی گنو  
 یکسنا این جمله چه آخر چه اول ولی بینده را چشمت آخول  
 زهی ایتیم و زهی معنی همه تو همی گویم که ای تو ای همه تو  
 نویی معنی و بیرون تو ایتیم است نویی کیچ و همه عالم طلسم است



زنی فرو حضور نور آن ذات که بر سر ذره می تابد ز ذرات  
ترا بر ذره در راه بینم دو عالم نه وجه الله بینم  
بینم جز تو من بکل چیز دیگر چون نهی چه باشد نیز دیگر  
نکو گوئی نکو گفتند در ذات که التوحید اسقاط الاضافات  
در آن وحدت چرا پیوند جویم نوی مطلوب طالب چند گویم  
، و قال ايضا في غزلياته ،

صورت من صورت توست شمع جمله نوم صورت من چون غطا  
صورت معنی تو شوم چون سجا محو شود صورت من در افا  
، و قال في غزلياته المسمي بصيبت ناهه ،

ای درون جان بدون ناه آمده دی بدون جان درون ناه آمده  
تو بدونی و درونی در نوی بدون و نه درون بل درونی  
چون بدایت خویش بچون آمدی نه درون رفتی نه بیرون آمدی  
هر دو عالم قدرت بچون تست هم تو چیزی اگر بیرون تست

چون جهان را اول و آخر نوی جزو کل را باطل و ظاهر نوی  
پس نباشی جمله دیگر هیچ چیز چون تو باشی خود نیاید هیچ نیز  
ای ز پیدایی و خود نباشی آشکار چون نوی چون بود کس آشکار  
، و قال في غزلياته ،

غیر تو هر چه هست نراب نمایش است که اینجا نه اندکست نه بسیار آمده  
، و قال قدس الله سره ،

کر جمله نوی همه جهان چیست و هیچ نیم من این فغان چیست  
هم جمله نوی و نیم هم تو آن چیز که غیر توست آن چیست  
چون هست بنی که نیست جز تو آوازه این همه کجا چیست

، و قال قدس الله سره ،

مرد بود آن عاقل که اندر دو جهان بگدم جز تو دگری بیند جز تو دگری داند  
بر خاستن جان حول دل عطار بصد منزل در راه تو کس هرگز زین بی سفری اندنا

، و قال قدس الله في مشوقياته ،

در یای که می چو بر زنده مدعی نه  
هفتش که بر حکم هستی پیدا است  
آن صورت آن کس است که از نقش آن است  
موجش خوانند در حقیقت در یای است



تا تو هستی باقی حال هر کسی نیست گشته تاج فرق هر کسی  
نیست شومیت در پی شود تا تو هستی هست در تو کی شود  
، و قال فذر الله سره في غزلياته ،

چه عجب کار است و بس در می این چو عین آن بود آنگاه شود  
کر بین بر مان کن از من طلب این سخن روشن بر مان کی شود  
تا که دی از وجود و خوفنا بر تو این دشوار آسان کی شود  
گفت فانی شود باقی تو تا که این در این پریشان کی شود  
دان که بودی و آن که گشتی هم تو تا که این شد جمله آن کی شود  
چند اند آبی بخل خشید را کل برین در که نمکها کی شود  
از کنی کل که آن وجود است آن جهان خشید پنهان کی شود  
، و اما مولانا جلال الدین نقد قال في غزلياته ،

من و شوم او شد او جان و دلم شد پیوسته چرا باشد این ناله و افغانم  
نم کعبه و نم دیرم هم سوس فلک سیرم هم عینم هم غیرم هم اینم هم آنم

۱۲۱ هم شمشکر ریزم هم مخضر تبریزم هم شاه دلا و بزم هم مؤسی عمر انم  
، و له ایضاً ،

که ز جهان برون شود هر جهان ملک بگو که بر مند ز آب نم چون بجهد یکی زدو  
بیج ببرد آتش ز آتش دیگر ای سپر ای دل من ز عشق خون را بخور  
چند کر ختم نشد سایه من ز من جدا سایه بود موکلم کر چه شوم چو تار مو  
، و له ایضاً ،

جان و سر تو ای پسر نیست کسی یای تو آینه بین بخود نگر گیت و کرد ای تو  
سایه نشست ای پسر هر چه بدست ای پسر سایه نکند ای پسر در دو جهان سهای تو  
، و له ایضاً ،

عجب آن دیر زیبا گجاشد رفت عجب آن سرو خوش بالا گجاشد رفت  
میا ما چو شمع نور می داد گجاشد او عجب بیما گجاشد  
چو آن ماست چون یاد بکرات چو اینجا نیست او آنجا گجاشد  
دل جاننش چو بالله پیوست اگر زین آب و گل شد لا گجاشد



وَقَالَ اَيْضًا ،

غلامم خواجه را ازاد کردم منم که استاد را استاد کردم  
منم آن جان که دنی آدم را عالم جهان را کهنه را بنیاد کردم

وَقَالَ اَيْضًا ،

آن پادشاه اعظم پیوسته بود محکم پوشید و تن آدم را مرد زازد

وَقَالَ اَيْضًا ،

ان کالوگ سیدی کالورد و ما اثنان فی الحقیقه فرد

انه کالشمس اننی کانظلم منه و البقاء منی البرد

شمس تبریز آفتاب است میوه های دل از نقش هر ورد

وَقَالَ اَيْضًا ،

جهان گشت صفات خداش چون دریا ز صاف بحر کف این جهان حجاب کند

نشان آیت حقست این جهان فنا و باز خوبی این نشان حجاب کند

ز شمس تبریز از چه قرائنه ایست وجود قرائنه ایست که جایز از کان حجاب کند

وَقَالَ اَيْضًا ،

۱۲۲

مراسبه سما چندان بوازد که کوته سبزه او شد من نما یم

تو آن نوری که باموسی می گشت خدایم من خدایم من خدایم

وَقَالَ اَيْضًا ،

منکه مباش بگرداندر عصای پی بکل خط آن بود یک خط از دما شد

چون از دماست قالب بر نهاده لبر کوه خورد عالمی را اولی که میسند

وَقَالَ اَيْضًا ،

منم معلول بعلت که علت گشته پیوندم از ل فرزند من آید فرزند فرزندم

وَقَالَ اَيْضًا ،

تمام اوست که فانی شدست آثارش بدوستان اول تمام شد کارش

که نور من شرح اسد صدره شمعیت که در دو کون نکند فروغ انوارش

وَقَالَ اَيْضًا ،

گر خویش منی یا رامن منی که چه بنی خویشم ز اسرار چه می پرسی چون شهره اظهارم



منصور اشارت کو کز طلق بدار آمد و از تنیدی اسرارم حلاج زندا دم  
ای مگر محذومی کس الحق تبریزی ز اقرار چو تو کوری بیزارم بیزارم  
، وَقَالَ اَيْضًا ،

مست دنیا پیش و انا جفته جیفه را پیش کسان انداختیم  
هر چه بد در ذات ما غیر حق ز آشکارا و نهان انداختیم  
، وَقَالَ اَيْضًا ،

کز تو امانت می کنی اول رستی پاک کن و آنکه نماز عشق را بگذار در محراب دل  
، وَقَالَ اَيْضًا ،

مارا چه رنجامی که ای پادشاه انزلیم محویم بنور شمس نبریز در محو نه او بودیم  
، وَقَالَ فِي رِباعِثَةٍ ،

نابت قدمی راه فنا می پیوندد ناکاه کز کرد ز دریای وجود  
یک معنی رستی او بهر و باقی دید آن سوی بهر و چشم نقد ز ناز نمود  
، وَاَمَّا الشَّيْخُ سُلْطَانُ وَلَدُ قَدَسِ اللَّهِ فَقَدْ قَالَ فِي غَزَلِهِ ،

۱۲۲ کنتار مرا ز من مدان چون من عدم از حق شود مدام هر دم که من دم  
حق ذات قدیمت منم فانی او حادث مشمرم که من نور قدیم  
، وَقَالَ فِي غَزَلِهِ ،

بصورت کرم نواز ما جذایی بختی کو جذایی عین غایتی  
بهرون چون بنی بکدم ز خانه نباشم منتظر کرد در آبی  
ولدی کو بی در عشقش غزلها چنانک گفته است عطار سنایی  
، وَقَالَ اَيْضًا قَدَسَ اللَّهِ ،

من می دم من می دم سوئی عدم سوئی فانی می کردم ز تنی تابی تن از جان دمنم  
آتش همد مشهورا آن عابد و معبود را آن مایه آن سود را یک پس نه درای بوم  
تا از پی بگذشت او کی شد در آن دریا بگو صبح بپیشش قطره شد که چه بد در خاک نم  
بیش در آن اسرار شد نورش در آن انوار فطرشیم در بار شد گفتش و له خاموش نم  
، وَقَالَ اَيْضًا قَدَسَ اللَّهِ ،

چو بگذشتی رستی ما بگفتی ترا در نیستی هر سو چنانست



و بد بس کن مگو از سیر منزل که هر کوفت آن ده بی زیانست  
و قال فی غزله ایضا قدس الله سره ،

عاشق دانی چه باشد جان و تن بکداختن غیر مهر دوست را از دل بیرون انداختن  
دایت هستی سستی نیست کشتن در مشت و انکهاں در نیستی دایات نو افزاختن  
ای دل عشقت جانست خوشتر از عشق دل این چنین باشد معنی خویشش بشناختن  
و اما الشیخ اوحدا الدین الکرمانی قدس الله فی غزله ،

منع هست تا نگویم راست که درین کنبه این صدا از چه حانت  
هر چه بینی در آن تو آن شنوی پس کی باشد این یکی دو چراست  
نویکی او یکی دو باشد دو ابروی را یکی بیاید کاست  
گر ز دریا جدا شود قطره نه که دریا جدا و قطره جداست  
ریخته که هزار تو کرده چون سر ریشه یافتی یکناست  
نیست بده شیر اشک کن که کذا مت شیر و زنده گجاست  
و قال فی غزله ،

۱۲ چنداں بر و این ده که دوی بر خیزد و دست دوی بره دوی بر خیزد  
نواد نشوی و یک اگر جهد کنی جایی برسی کنو نو تو بی بر خیزد  
و قال قدس الله سره ،

چبست این دیر پر ز را بست قش بسته بروی هزار رنگ و جش  
زین طرف نعره که لا تأمن زان طرف غنلی که لا تلبس  
عهد و میثاق کرده شوکل و شبان بار و انباز کشد در دو عیش  
حرف زاید منه برین جدول نقش خارج مزن برین اطلش  
یک حدیث صد هزار ورق یک سوار است صد هزار خوش  
عیب مانیت کرنی بینم کوهری در میان چندین خوش  
و اما الشیخ سید نعمه الله فقد قال فی غزله الغرانی ،

هر ذره که می بینی خورشید در و پیداست در دیده ما بیند چشی که بختی بینست  
موجیم درین دریا ما بیم حجاب ما چون موج نشست از با ما بی میانه برخاست  
تا صورت خود دیدم در آینه معنی معنای همه عالم در صورت ما آراست



هر درزه سوز او در یات خشت است هر قطره ز جود او چون در نگر در یات  
کنار خوشم بشنواز عشق می گویم کربنده ز خود کوید سید بخدا کو یات

، وَقَالَ اَيْضًا قَدَّرَ اللهُ الْغَرِيبَ ،

پادشاه که اکیست کیست بی نوا و نوا کیست و یکیت  
در دمندهم در دمی تویم در دو در دو و او یکیت یکیت  
جز یکی نیست در همه عالم دو مگو چون خدا یکیت یکیت  
آینه صد هزار می نکریم روی آن فرا یکیت یکیت  
مستلای بلای بالکشم مبتلا و بلا یکیت یکیت  
نظر و بحر موج جو هر چار بی شک نزد ما یکیت یکیت  
نعمه الله یکیت در عالم طلبش کن ببا و یکیت یکیت  
، وَقَالَ فِي بَيَانِ كَلَامِ مَوْلَانَا الرَّوْحِيِّ قَدَّرَ اللهُ ،

آن پادشاه اعظم یعنی حقیقتا بر بنده بود محکم یعنی که بود تنها  
پوشید و لن آدم یعنی صفات امروز از در آمد یعنی کشت پیندا

۱۲۵ ، وَقَالَ فِي غَزَلِهِ ،

عالمی آینه داری خفتند در همه آینه او پیندا بود  
روی او بیند بنور روی او هر که او را دیده بینا بود  
موج دریا بیم در یاعین ما ما با بیند کس کز ما بود  
میج شبی نعمه الله مست نیست نعمه الله با همی اشیا بود  
، وَقَالَ اَيْضًا قَدَّرَ اللهُ ،

موج دریا بیم در یاعین ما عین ما بر ما حجاب ما بود  
نعمه الله در همه عالم یکیت سید یکتای بی همت بود  
، وَقَالَ اَيْضًا قَدَّرَ اللهُ ،

کون جامع جامع اسماء بود منظر او مجمع اشیا بود  
ماز دریا بیم در یاعین ما این کسی داند که او از ما بود  
، وَقَالَ قَدَّرَ اللهُ ،

بدان که در احادیث کثرت لاشی بود بغیر نقطه اصلی شش نمی شاید



چون کرد ز احدیت بواحدی طلاق ز وحدت این همه اشیا بدید می آید  
وجود جمله اشیا چون نقطه و حقیقت چون نقطه نیست نشاید که هیچ شکل آید  
، و قَالَ اِنْضًا ،

جام کیتی نمایی عالم انسان حافظ جامع خدا انسان  
صورت اسم اعظمش دانم محرم داز کبریا انسان  
موج و بحر و جاب قطره وجود همه باشد بند ما انسان  
هر چه در کائنات موجود اند بند کاند و پاوش انسان  
نعمه الله را اگر یابی خوش ند کن بگو که یا انسان  
، و قَالَ اِنْضًا ،

را بستم ده نمایم هم ده رویم و هم راه بستم بدیم بنده هم چاکریم هم شاه  
کاهی چنین که بینی بر تخت چون سلیمان کاهی چنان که دانی چون یوسف در چاه  
توقیع آل دارد حکم ولایت تا باشد نشان آن حکم بر نام نعمه الله  
، وَاَمَّا الشَّيْخُ سَيْفُ الدِّينِ الْبَاخَرَزِي فَقَدَّرَ اللهُ ،

شاهی که نه زیرست نه بالاست کجاست کبچی که نه باهاست نه بیهاست کجاست  
اینجا و آنجا مکتو بگو راست کجاست عالم همه اوست اکل بنیاست کجاست  
، وَاَمَّا الشَّيْخُ الْحُسَيْنِيُّ فَقَدَّرَ اللهُ ،

همی دانی که در خلوت چرا سر در گریبانم معانی طریقت را بدین تخته همی خوانم  
درین اندیشه فرسودم که من چه موجودم کینم چنینم کجا بودم چه چیز است این دل عالم  
مرایم لاوهم الا جهان گشته می دارد که بی خودی بصد خیرت میان محو جبرانم  
، وَاَمَّا الشَّيْخُ مُحَمَّدُ شِيرِزِ فَقَدَّرَ اللهُ سَلَامٌ ،

دل من هر نفسی از تو تجلی طلبد دم بدم دینده بخون رخ یلای طلبد  
در جهان دزه از مهر خست خالی خست کور و بزار تو در جنت اعلی طلبد  
معنی و صورت عاصورت معنی ویت نابکی آن که چنین صورت و معنی طلبد  
ما بدینا طلبیدیم بدیدیم عیاا ز آمد کم شده انرا که بعقبی طلبد  
جان من در همه ذات جهان با افتست آن چه موسی رسد طور تجلی طلبد  
مغربی دینده بدست آری پس از کله طلبد حسن یوسف که کشنده است زاعلی طلبد



وَأَمَّا الشَّيْخُ عَاشِقُ نَاسِ أَفْسَافِ اللَّهِ فَقَدْ قَالَ فِي تَوْحِيدِهِ  
أَنِي كَيْهَ جَانِّهِ أَجِينِدَهُ قَوْمُ شِدْرٍ أَوَّلُ جَبَّارِ ،  
نَهْ عَقْلُ كَانَقَلٍ يَدْرُ نَهْ دِلْ قَلْبُ تَكْرَارِ ،  
بُوَعَقْلُ وَجَانُ وَكُكُلْ أَوَّلُ ارْتِدَارِ اسْتِرْكَارِ ،  
أَنَّكَ فَخُوسِ اللَّذْنَةِ أَوَّلَ هَشِيَارِ ،  
سَيِّدِي دُوتِشِ كَرَامَتِكَ زَحِيفِ ،  
اَكْزَبُوحَالِدَه قَلْبِكَ سَكَارِ نَنَكِ زَعَارِ ،  
زَهْمِي كَيْهَ غَابَتِ غَنَّتْ طَبَّتْ دُرُ خَلْقِي ،  
كَلِهْ كُورَه خَزَلَرِ أَنِي كُوزِدَه كُورُزِ الدَّهْ دَنَارِ ،  
كِرَانِ ايشْدَرِ اُولْدُزِ دَنَارِ وَشِيلَرِ اُولِ ،  
دَكُلْدِينِ قَتِي كَلْبُوزِ كَنِمِ اَمْدُنِ اَيِرُونَه وَارِ ،  
اِكِي جِهَانِ بَسِ اَنَكْلَه دِيرِي دُرُزِ لِيكِنِ ،  
بُوَادِمِرْ صُورَتِيكَ كُورُنْدِ اُولِ جَبَّارِ ،

نَهْ بَدَمِ اَنَكْلَه اَنُوكِ بُوَزِ كُودَمِ ،  
نَهْ كَمِ كُورَسَمِ اَنُوكُونِ كُتُورُزِمِ اِقْرَارِ ،  
نَدَنَكِمِ اَوُقُو ايشْدَرَسَمِ كُورُومِ اَيْنِدِكِي اُولِ ،  
نَهْ رَنَكَلِسَه اَمَكْدُزِ بُوَجْلَه نَقِشِ نِكَارِ ،  
يَرَهْدِي خَلْقِي قَلْبِي جَمَالِنَه كَرُكُو ،  
بُوكُرُكُ كُورُنِ هَمِ كُورَانَه اُولِ دِ پَذَارِ ،  
بُوكُزَكْدَه كُورُنِ بُوَزِ كُورُنِ بَرِي دَرَهَمِ ،  
أَنِي كُورُنِ يَنَهْ اُولْدُزِ اِكْبَرِي مَكِ زِينَهَارِ ،  
حَدِيثِ كَلِمَه مُؤْمِنِ كُزَكْسِي مُؤْمِنِ ،  
أَنَّكَ دَخِيَادِ مُؤْمِنِ سَنَكِ دَخِي اِي بَارِ ،  
بُوعَاشِقِ اَيْنِدِكِي مُؤْمِنِ وَيْ دُرُزِ اِي دُوسْتِ ،  
بَنُورِ اُولِ وَيْ بُوَيْسَه كَمِ كَدَاشِ اَنَهْ نَوَارِ ،  
بُوسُوزَكِه كَلْدِلَه سِيرِ بُونْدُنِ اَزِ تُوُزِ ،

بُودِ بِلَه بِيْجَه صَبَاحِ اَزِ اَجِينِي اِكِي اَشْدَرِ



فأذا عرفت من أوراق المذكورة أن المشايخ المحققين والاولياء  
المدققين منفقون بالدوق والشهود والتحقيق والوجود على التوحيد  
الغنائبي المطلق والاضمحلال في الذوباني الثلاثي المحقق مانع  
البيته ورافع الاثنية وان محالفة دوقهم الصحيح وجدانهم  
الصريح من تكذيب جميع المشايخ وتضليلهم وتكفيرهم في مراتبهم  
لأبعض ضلالة واضلال جميع طائفي التوحيد الذاتية ايمانهم  
به السبب بوجدانه فأعلم أن حقيقة كلمات المشايخ كلهم إنما  
ينكشف ظاهراً بلامرية ولا فية لمن يظهر له حقيقتها الفعالة  
ويلوح له وحدان الوجود في مراتب الشهود عياناً لا بياناً وعيناً  
لا علماً لأن العبارة عن هذه المرتبة غير ممكنة بالألفاظ  
لأنها موضوعة للعاني التي يتصورها أهل اللغات ثم يحفظونها  
ثم يتذكرونها ثم يتغافلون عنها وتعلبها وتعلمها أما التي لا يصلح  
إليها الاغائب عن ذاهب فلا عرقى بدنه فليس يمكن أن يوضع

لها الفاظ فضلا عن أن يعبر عنها بعبارة كما أن العقولات لا تدرك  
بالأوهام والموهومات لا تدرك بالخيالات والمتخيلات لا تدرك  
بالحواس بل تدرك كل مجنسها كذلك من شأنه أن يعاين بعينه  
النفس والذات فلا يمكن أن يدرك بعلم اليقين فالواجب على  
من يريد ذلك أن يجتهد في الوصول إليه بالعيان دون أن  
يطلبه بالبرهان **شرح** لا يعرف الحجب الا من يكايده  
ولا الصبابة الا من يعاينها جل جناب الحق عن أن يكون شريعة  
لكل وارد او يطلعه الا واحد بعد واحد فان ما يشمل عليه  
من التوحيد ضحكة للفعل وغبرة للحجل فمن سمعه فاشماز عنه  
فليتهم نفسه لعل الحقايق لا تناسبه وكل متبر لما خلوه **بسم**  
فزيك ذانم خير مريض يجد مرارة الماء الزلال ومن  
لم يعتقد هذا المشربا حلوا المسموع قالاً لم يكن من الواصلين المحتجز حالاً  
لان الفرق بين كون سناً امّا معتقدين للتوحيد واما معتقدين



لضده واما خاليس عنهما غير معقدين لاحدهما وكل واحد من  
 المعقدين له ولضده اما ان يكونوا جاريتين او مفلدين فهذه خمس  
 فرق والمعتقدين للتوحيد الجازمون يعرفون الى الواصلين  
 وطالبيين والطالبون الى طالبيين يعرفون قدره وطالبيين  
 لا يعرفون قدره والواصلون مستغنون عن العلم فيبقى ست فرق  
 ولا بد للطالبيان بصون عن خمس فرق منهم اولهم الطالبون الذين  
 لا يعرفون قدره وهم المبتذلون والثاني المعتقدون لضده وهم  
 الرسميون والثالث الخالون عن الطرفين وهم الذين لم يرزقوا  
 النطنة الوفاة بل رزقوا الرسم والعادة والرابع المقلدون  
 لضده وهم الذين صفاؤهم مع الفراغة كالانراك والتوقيين  
 والخامس المقلدون للتوحيد وهم العلماء الرسمية المعتقدة بقول  
 على التقيد بالصرف ولم يطلبوه واما الفرقة الباقية وهم الطالبون  
 الذين يعرفون قدر التوحيد فلا بد ان يتخووا باربعة امور

اثنان راجعان اليهم في انفسهم احدهما الى عقولهم النظرية وهو  
 الوثوق بنقاء سيرتهم والثاني الى عقولهم العلمية وهو الوثوق  
 باستقامة سيرتهم واثنان راجعان اليهم بالقياس الى مطالبهم احدهما  
 بالقياس الى الطرف المناقض للحق وهو تحترزهم عن منزل الاقدام  
 ونوفهم عما يتسرع اليه الوسواس وثانيهما بالقياس الى طرف الحق  
 وهو نظرهم الى الحق بعين الرضا والصدق وان اردت ايها  
 الطالب العارف قدر التوحيد ان تصل الى ما وصل اليه الكا  
 فعليك ان تبت نيتك التي هي حجة لا تموت بتقليل ما لا بد لك فاما  
 مثالها مثال الانعى اذا ذبحت ودق راسها فانما انما تسلم  
 جلدها من زبدنها وطحخ لحمها فاكل ومضت على جدها سنوزش  
 وضع في حرارة الشمس فانه يتحرك كذلك النفس اذا انضلت  
 الى الانوار فاخترقت وزالت عنها صفاتها الذميمة ثم انما انضلت  
 بها نيران الهوى والشهوة ونيران الشيطنة تتحرك كذلك

مناسبة حيواتهم ولازم على ذلك ما دلت حقا بالبقاء الجاني



ثم لا تنال بظلم جوارح البدن ولو وجدان حال النفس بالفرق  
كذلك قال مولانا جلال الدين الرومي قدس الله سره الغريب  
نفس اذ درهاست وكم مرده است ، از غمى بى آلتى افسرده است ،  
واذا هلكت نفسك الامارة فاددت ان نفسك طريق الحق فليك ان  
تسال مر الله ٢ الايمان الوهبة المنسوبة الى العامة المبتدئين  
المحبوبين اولاهو الصدوق الحازم المخبر عن التقليد بالسماع  
فاذا حصل لك ذلك الايمان بفضل الله ٢ وبالايمان باهله الذي  
قال عليه السلام في حقهم مزاحب قوما على اعمالهم خسر  
في ذمتهم وان لم يعمل باعمالهم صدق رسول الله واستتمت  
انت على مقتضى ذلك الايمان حصل لك توجيدا خاصة المتوسطين  
المكاشفين فاذا استتمت على ذلك وعمليت بمقتضا حصل لك  
توجيدا خاصة الخاصة المنتهين والكليات بحصول جذبة مجذبات  
الحق التي توارى عمل الجس والانس اذ بها يقع انس الانس الذي لا يبقى

ولا يذروها المحبة الكاملة المزيلة العقل الذي هو عينه الرجال  
البايعين مبلغ الرجال قال مولانا جلال الدين قدس الله  
شكره رايد عاقل كخوراه نيت ، كمر در آيد عاشق صدمرجبا ،  
ولا يعرضتك اينها الطايب لصادق عن شغلك قول المصطفى المحبوب  
ان فتوحك وكشفك وتوحيدك خيال وسوداء وجنون فقل له  
لست انا بديعا في ذلك وانما هو شان كبار المشايخ والعلماء  
الذين لهم في انواع العلوم الظاهرة ابد وتصنيفات فتركوا  
العلوم الظاهرة واشتغلوا بالعلم الدنى وراوا مثل ما رايت  
وصنفوا ايضا في بيان ما يبين بقدر الوسع كتبافه مثل  
الشيخ نجم الدين الكبري ومثل الشيخ ابو حامد الغزالي  
والشيخ شهاب الدين السهروردي وغيرهم الذين ذكرناهم  
قدس الله سرهم فكيف يكون الظاهر لنا خيالاً وهو لا يظهر ببال  
عاقل قبل المشاهدة والخيال مجس ما شاهد الحس ولا احد



من العلماء والخسما، يستجيرا الكذب والافتراء لنفسه فكيف من  
قطع الطمع والرغبة في الجاه والرياسة ورضى بالدون من الدنيا  
فلا يوقعك في الفتنة قول من قال — لو كانت هذه الوقائع  
التوحيدية القنانية البقائية صحيحة ينبغي ان يدفع صاحبها من  
نفسه ايذاء الاعداء الذين يوذونه او يغني نفسه وعباله عما هم  
فيه من الغافة وشد الحاجة الى القوت باطلاع الكنوز المدفونة  
والمعادن المخوفة او يظهر من الكرامات فيعتقد بها صدقه  
فقل له محييا ان هؤلاء اتباع الانبياء ووارثوهم بلا ريبه  
لظهر سنن الانبياء في اقوالهم وافعالهم واخلادهم واجوالهم  
وكان الانبياء اعداء يوذونهم قال — الله ۛ جعلنا  
لكل نبي عدا ومن المجرمين، الآية مع ان الانبياء لا يدعون  
على هلاكهم بل يقولون، اللهم اهدهم فانهم لا يعلمون وان  
هؤلاء يختارون البلاء لان البلاء يقرتهم الى الحضرة ويوصلهم

اليها قال — عليه السلام خسر البلاء بالانبياء ثم بالاولياء ثم  
بالامثل فلا مثل واما الغنى فان الله ۛ يا بني ان يرزقهم الاما  
قد روقضى وقد رضوا بما قضى واما الزايد على قوت العيال  
من فضول الدنيا فانهم معرضون عن ذلك قال — عليه السلام  
ما لي وللدنيا اجوع بها واشبع يوما قال — الله ۛ يا دنيا تمر مر  
على اوليائي في بدء الامر لكي لا يحبوك واخذ فيهم في آخر الامر  
لكي لا يستغلوا بك ولو سلمت الدنيا بخدا فيزها اليهم لما اختاروها  
وما عسروها لكونها مبعوضة عند الله ۛ ولكون الفقر  
مختارا لانبياء وفخرهم واختار عمو الانبياء الفقر والفقر  
كان فخرهم وان كان بعضهم غنيا لمصلحة كان زمانه اقتضاها  
والغنى لا يضرهم بعد كمالهم بصفات الحق والله الغني وانتم  
الفقر، ولان السالك اذا وصل الى ربه اغناه وقال — انك  
اليوم لدنيا مكين امين، كما قال ليوسف عليه السلام



وَأَمَّا عَدَمُ الظَّاهِرِ هُمُ الْكَرَامَةُ فَلَا تَطْهَارُهَا إِلَّا بِإِشَارَةِ الْبَاطِنِ رَبِّهَا  
يَكُونُ آفَةً لِّصَاحِبِهَا قَالَتْ جَنِيدُ الْبَغْدَادِيِّ قَدَّرَ اللَّهُ سِرَّهُ الْعَزِيزِ  
النَّظَرُ إِلَى الْكَرَامَةِ كَفَرِيصَاحِبِ الْكَرَامَةِ اعْلَمْ أَنَّهَا الطَّائِلَةُ بِالْعَارِ  
قَدَّرَ التَّوْحِيدَ انْكَارَ الْمُسْكِبِ عَلَى الْبَاطِنِ الْأَبْلَجِ زَيْدُونَ مِنْ قَبْلِهِمْ  
قَالَتْ اللَّهُ ﷻ لِحَبِيبِهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَزْيَكُ كَذِبُكَ فَقَدْ  
كَذَّبَتْ أُمَّمٌ مِنْ قَبْلِهِمْ، الْآيَةُ فَلَا تَحْزَنُوا عَلَيْهِمْ وَكَرَأْتُمْ مُسْتَقِيمًا  
عَلَى طَرِيقِ أَهْلِ الصَّفْوَةِ وَأَهْلِ اللَّهِ وَحَرْبُ اللَّهِ لَأَنَّهُ هُوَ الطَّرِيقُ الْإِبْرَاقِي  
أَنَّ أَصْحَابَ الْكَمَالَاتِ مِنَ الْعُلَمَاءِ اخْتَارُوا هَذَا الطَّرِيقَ الْمَخْصُوصَ  
بِالصُّوفِيِّينَ بَعْدَ مَا عَلِمُوا أَنَّ الصُّوفِيَّيْنَ أَفْضَلُونَ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِالْأَحْكَامِ  
بِوَجْهِ الْأَوَّلِ أَنَّ الصُّوفِيَّيْنَ عُلَمَاءُ الْقُلُوبِ وَالْعُلَمَاءُ عُلَمَاءُ الْأَلْسُنِ  
وَالرُّسُومِ وَعُلَمَاءُ الْقُلُوبِ رِبَانِيُونَ وَعُلَمَاءُ الْأَلْسُنِ وَالْأَحْكَامِ  
أَخْبَارُهَا قَالَتْ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الرِّبَانِيَّيْنَ فَوْقَ الْأَخْبَارِ  
بِدَرَجَةِ الْأَيْرَى أَنَّ الْعُلَمَاءَ بِالْقُلُوبِ أَفْضَلُونَ وَأَقْلُونَ وَقَلَّتْهُمْ

دليل على افضليتهم والعلماء بالألسن والرسوم فاضلون وكثيرون  
والثاني ان العلماء يحتاجون الى الصوفيين في معرفة الاسماء والصفات  
والصوفيين لا يحتاجون الى العالمين فيها هو مفضوذة من خلفتهم وهو  
المعرفة كما احتاج موسى عليه السلام الى الحضرة سيد البذلّة، فضا  
ولم يحتج الحضرة الى موسى عليه السلام فقارقه وكم ان احمد بن حنبل  
رحمه الله كثيرا ما يختلف الى معروف الكرخي قدس الله سره  
الذي كان عليه بالاحكام اقل من علم احمد رحمه الله فقال  
لاحمد ابنه صالح الراوي فسنند احد ذات يوم انك تكثر  
الاختلاف الى معروف فهل عندك علم لم يتبع اليك فقال احمد  
يا بني عندك اصل الدين ومخ علم النقي والحكمة قال مولانا  
جلال الدين قدس الله سره ما زفر ان رضى كزيد من غزرا  
هوست رايش خسان انداختيم وكم ان الامام الاعظم  
رحمه الله كان يقوم لمجي شيان الراعي ويقول في سببه انه



اعلم في صفات الله وانسابه وانا اعلم منه في احكام الله تعالى  
وكما ان الشافعي رحمه الله كان اذا اشتبه عليه المسئلة من الفقه  
فلم يجد له دليلا في الكتاب والسنة دخل على شيبان الرباعي جلس  
بين يديه وانكشف ما اشتبه عليه من المسئلة والثالث ان حصول علم  
العلماء بواسطة وحصول علم الصوفيين بلا واسطة بل هو من لدن علم خير  
والعالم بلا واسطة افضل ممن يعلم بواسطة او بواسطة والرابع  
ان العلم الرسمي يحصل لعالمه مع حب الدنيا واتباع الهوى وعلم الصوفيين  
لا يتحقق ولا يحصل لمن كان مجتبا للدنيا او مصيرا على هوى  
والخامس ان كل نوع من العلوم المتداولة بين العلماء الرسمية  
يبقى بذله ونشوره لمنافق او مبتدع او مشرك اذا رغب  
فيه الا علم الصوفية وهو المعرفة واليقين فانه لا يتأتى ظهور  
مواجهه وكشف مشاهداته والكلام في حقايقه الا المؤمن  
وموقن لان ذلك عهد الله عند الاولياء الصوفية ووديعته

عند الخواص من خلقه وعهد الانبال الطامنين فمن قال يحصل علم الصوفية  
بالجد البالغ لمن كان تحت المنصب الرياسة ولمن كان غنيا ولم  
يخرج من ماله فقد ارتكب على الامم الميسر والجهتان العظيم وعلى  
قولم يقل به احد يعطه الله ان يعود لمثله ابدا ان كان مؤمنا  
مع ان كذب جميع المشايخ لانهم شرطوا بقضهم وقضيتهم لسوء  
طريق اهل الله تجرد الظاهر والباطن لا يتجرد الا بتجريد النظر  
كما جرد ابو بكر الصديق رضي الله عنه وغيره من الصحابة مع  
كمال استعدادهم بصحبة النبي صلى الله عليه وسلم ظواهرهم  
من الدنيا وبواطنهم من الاخلاق الدنية فان الدنيا والآخرة خبر  
لا يجتمعان والدنيا حرام على اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل  
الدنيا وهما حرامان على اهل الله قال عارف بالزكي  
دَلِيلُ دُنْيَايَ دِينِي هَمِيْشِدْ ، نِيَاكُم بِرَاوَجَدِ طَاشْ شَيْخِدْ ،  
قَالَ عِيْلى عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اللهُ ، تَجَوَّعَ تَرَانِي تَجَرَّدَ تَقْدِرْ ،



والسادس ان الإيمان العلماء بالعلم اليقين وإيمان الصوفيين بالعين  
اليقين ان كانوا متوسطين وبالحق اليقين ان كانوا كمالين  
فاخر مراتب علم اليقين اول مراتب عين اليقين واخر مراتب عين اليقين  
اول مراتب حق اليقين ولا آخر مراتب حق اليقين قال  
مولانا جلال الدين رحمه الله رحمه واسعه بيت  
اي برادر بي نهايت ذرهبست ، هر كجا كه مي رسي بالله ميبست ،  
والفضل بين المؤمنين والمؤمنين بحسب مراتب إيمانهم وإيمانهم  
فمثل الإيمان التقليد كاللبن الحليب يصلح لبعض المغاني وعلم  
اليقين كاللبن الحامض يزيد منافع وعين اليقين كالزبد  
يزيد منافعها وحق اليقين كالشمس اذا ذوت وصفت وبلغ نهايتها  
الأحوال واجتمع جميع المنافع من طرف بشي والسابع ان العلماء  
علماء العلوم وهم المفتيرون في الحلال والحرام المحصلون العلم من  
الكتب ان الصوفيين علماء الخواص المحصلون علم التوحيد والمعرفة

العلماء

من الله وهو لا أصحاب الزوايا والمتفرّدون وارباب القلوب  
والمستشرقون والثامن ان علم العلماء من عالم الملك وعلم الصوفيين  
من عالم الملكوت والملكوت افضل من الملك لان ما حصل في الملك  
تنزل من الملكوت واللقاب تنزل من السماء والناسع ان العلماء  
يقال لهم والصوفيين يقال لهم العرفاء والمعرفة اجل في استعمال  
اهل اللسان لاستعمالهم المعرفة في معرفة الذات والعلم في الشريعة  
والاحكام والانبيا يقولون غدا يوم القيمة عند السؤال لا علم لنا  
ولا يقولون لا معرفة لنا والعلم اعطى الله لآدم وداود وسليمان  
وعلم آدم الاسماء ولداود وسليمان علما والمعرفة اعطى  
محمدا فلعرفتهم في حق القول فلعرفتهم بسماتهم فحمد عليه السلام  
اجل وافضل منهم واللفظ الذي اعطى اليه افضل اجل هذا ما فاقه  
وعلى الوجه برده قوله وعلمك ما لم تكن تعلم المختار طبع محمد عليه السلام  
وقوله اني اعلم ما لا تعلمون قال البونيني قدس الله سره



العلوم بلغة علم الاحكام وهو سراج البدن وعلم التوحيد وهو سراج  
القلب وعلم الحال وهو سراج السراجين وقَالَ سهل بن عبد الله  
الستري قدس الله سره، الناس كلهم موتى الا العلماء والعلماء  
كلهم كاري الا العالمون والعاملون الزاهدون ينام الا النافقون  
والخائفون منقطعون الا المحبتون والمحبون احباء شهداء وهو  
المؤثرون المخارون الله على كل حال اعلم ايها الطالب  
العارف قدر التوحيد هذا آخر الزمان قد صار معبودا له  
اكثر الخلق الدرهم والدينار علماءه يخاطبون الامراء  
والسلاطين ولا يفرقون بين الظالم والعاقل ولا بين الحلال  
والحرام وقد قَالَ النبي عليه السلام العلماء امناء الله  
ما لم يخاطبوا السلاطين فاذا خاطبهم خاتوا الله تعالى في  
امانه صدق رسول الله وكان كلام علماء هذا الزمان  
كلام السفهاء وفعالهم فعال الجاهلاء وسكونهم سكون

اهل الغفلة فما يغنيهم ما جمعوا من طرائف العلماء وحكم الحكماء  
قَالَ عليه السلام من اذاد علما ولم يزد هدى لم يزد  
من الله الا بعدا وانت تعلم ان ليس العالم من جمع بل  
العالم من زهد ونفع وليس العالم من صاح في المحافل انما العالم من  
كلما اذاد علما اذاد تواضعا وحلماء فان العالم عالمان عالم  
دنيا وعالم آخر فعالم الدنيا علمه منشور وعالم الآخر علمه  
مستور فاطلب عالم الآخر واهرب من عالم الدنيا كيلا يصد بك  
عن طريق الحق يسكن انس رضوا الله عنه قَالَ رسول الله  
صلى الله عليه وسلم من تعلم العلم لله تعالى لم يخف من احد  
ولا من شيء وخاف منه كل شيء ومن تعلم العلم لغير الله  
تعالى خاف من كل شيء ولم يخف منه شيء، واما زهاد هذا  
الزمان فيدعون دعا ويكاذبة ويقولون اوحى اليهم  
الينا ولم يوح اليهم شيء ويفترون على الله الكذب ويقولون



اعطانا الله ٢ احوالا ومقامات عالية ويطهرون السماع  
ويتواجدون وليس لهم ذلك فيكون كاذبا ومفتريا على الله  
فتكون هذه الدعوى مع العلم بفقدان ذلك اشد كفرا  
قال الله ٢ ومن اظلم ممن افترى على الله كذبا او كذب  
بآياته الا وقال عليه السلام من ارى عينه في المنام ما لم  
يحرّم الله ٢ عليه ان يربى الجنة وقال عليه السلام المنتبّع  
بما لم يعط كلابس ثوبي زور المنتبّع في اللغة هو المتكبر  
وقال عليه السلام كثرت خيانة ان تحدث اخاك  
حديثا هولاك به مصدق فانت له كاذب او يدعون دعاوي  
صادقة ولكنهم يرددون صرف الوجوه اليهم جبا للجهاد وطلباً  
للدنيا فانهم على هذا الوجه مبغضون عاصون صالحوا بالصوت  
فاسقون بلوبهم والغالب من انهم انهم يجازون في الدنيا  
عاجلاً بالاسقاط من مقامهم وبحجب عليهم مقامهم ويطردون

كما يطرد بلعم بن باعورا حيث اخلد الى الارض وابتغ هواه  
اما اذا لم يكن عرضهم من اظهار احوالهم وكرا ما فهم ما  
ذكرنا من الجاه والرياسة وطلب الدنيا فانه مكروء وفضل  
اخفاء الروبا والواقعات ووجده وسماعه اسنى واعلى  
من ان يوصف قال عليه السلام الصادق بالخلق ولا بالدنيا  
ومن يدعى الصدق ويصحب مع الخلق فهو كذاب قال بعض العارفين  
لا يغرنك من امر فبصر رقة ، وازار فوق عظم الساق منه رفته ،  
وحين لاح فيه اثر قد قلعه ، ولدي الدرهم فانظر حرصه او ورعه ،  
وقال عليه السلام لا يزال الرجل يخبر ما لم يعرف مكانه  
فاذا عرف مكانه غلبته فتنة لا يثبت لها الا من ثبتته  
الله ثم قال في اي الفريقين افضل عند الله ٢ المشهورون  
او المخمولون قلنا الله ٢ اعلم بما عند المشهورون افضل  
عندنا لو كانوا يتربون من الدنيا ومن رياستها فان الملايكة



المقربين والانبيا والمرسلين هم الاشهرون ولان المشهورين  
انما شهرهم الله <sup>٢</sup> ليكونوا امنا الله وحججه له <sup>٣</sup> على الخلق ويكونوا  
شهداء الانبياء والرسل على اممهم وهذه درجة عالية لا تكون  
للمخمولين المخفيين منهم ولان المشهورين انما شهرهم الله تعالى  
لاقتداء الناس بهم ولاقتباسهم الفوائد والمعارف وهذا قاله  
العلماء امنا الله تعالى لما لم يخالطوا الامراء وعلما امتي كانبيا  
بنى اسرائيل والشيخ في قومه كالنبي في امته وقال الله ثم  
شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم وقال الله <sup>٢</sup>  
وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم وليس هو الا  
العلماء العرفاء بالله قال ابن عباس رضي الله عنه انما من يعلم  
تاويله لان الله قد علم في المشهورين قوتهم وقدرتهم على النفس  
والهوى وعلى دفع الدنيا واهلها من ان يتركس في قلوبهم فشهتهم  
الناس اعلمهم الله لذلك فكل ذلك فضائل ومناقب موجودة

١٢٧  
لهؤلاء وان كان النبي عليه السلام قال في حق المخمولين ان الله  
يحب النقي الخفي وقال الله <sup>٢</sup> اولياءي تحت قبا بي لا يعرفهم  
غيري <sup>٣</sup> انس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اندرون ما المؤمن  
المؤمن لا يموت حتى يلاء الله <sup>٢</sup> سامعه مما يحب لوان عبدا انقى  
الله في ليل في بيت في جوف بيت الى سبعين بيتا على كل بيت باب  
من حديد البسه الله <sup>٢</sup> ردا عمله حتى يتحدث بها الناس ويزيد  
على هذا من اراد الله ان يشهره فليسه الله <sup>٢</sup> ردا عمله ويجعل سماء  
سجوده على وجوهه فيراه الناس ويتحدث بها الخاص والعام  
وهكذا يكون حال المنافق اذا اراد الله ان يفضحه فيجعل سماء  
التناق على وجهه وعلى ثاره واقواله واعماله فيعرف بها  
قال الله <sup>٢</sup> ام حسب الذين في قلوبهم مرض ان لن يخرج الله  
اضغانهم ولن نشاء لاربنا كهتهم فلعرفتهم بسيماهم ولنعرفهم  
في اخر القول ابو سعيد عن النبي عليه السلام انه قال لوان اخذتم



نبل في شجرة صماء ليس لها باب ولا كوة لخرج عمله للناس كائناً  
 من كان يعني مؤمناً كان أو منافقاً نبياً أو ولياً فإنه بشهر  
 بعلمه عن أنس عن النبي عليه السلام أنه قال **إن الله ملائكة**  
 في الأرض ينظرون على السنة بن آدم ما في المؤمن من الخير والشر <sup>والمؤمن</sup>  
 أعلم بها الطالب العارف قدراً للتوحيد إذا تبين لك الحق  
 المحيى بان تعتقد وتتبع فاشتغل بالشكر على حصوله لك من بيا  
 أبناء جسدك فقل هذه الآيات **شعر**  
 زبرستان منجس ماجو ، كه كم دانند مشيران خدارا ،  
 زباشيم يك دمي نمت الله ، كه پيدا ديدم ام پنهران خدارا ،  
 ولا انكس كالذين يؤمنون ببعض المشايخ والاولياء بالقليد <sup>بكنون</sup>  
 بعضهم بالقليد مع انهم متفقون في الاصل وهو التوحيد الذاتي  
 الكفائي وهذا كقصد برب بعض الانبياء وتكذيب بعضهم مع انهم  
 متفقون في التوحيد فلا بد للعاقل ان يصدق كل الانبياء والاولياء



١٤٨  
 والاولياء ولا يفرق بين احد من رسله **رحم الله امرأ شرب من**  
**شارب هذا الكلام** ، او ذاق من مخافه من بين الانام ،  
 فنظر في هذه الاوراق المرقعة **كثياب العارف المقطعة** ،  
 بعين الانصاف **وزكى نفسه عن الغضب وسور الطين والاعتناء** ،  
 واصح ما وقع فيه من الغلط والانحراف **وسال من الله عفو ما ذكر**  
**مما لا يليق ذكره من الاوصاف** ، وعلم يقينا ان لا دخل في الحكاية عند  
 ذي الانصاف **ولم يستقبل عند مطالعتها دفعة بالرد والانكار** ، بل اشتغل  
 ، بالتأمل والتفحص والاستبصار ، واظهرها على ،  
 ، العلماء من الصغار والكبار **لعله يجد** ،  
 ، في مقام الطلب من الكتب المذكورة ،  
 ، سواء البتيل وينفع في ،  
 ، او ان طلب حقيقها على ،  
 الدليل فان بقي بعد الوجدان ريب لغو محذور ، فبأي حديث بعد يؤمن